

جامعه‌شناسی شرقی

حسین شیران



نشر دیجیتال از:
وبسایت جامعه‌شناسی شرقی



جامعه‌شناسی شرقی : جلد اول

(ویرایش جدید)

حسین شیران



Oriental Sociology

* شناسنامه اثر:

- عنوان: جامعه‌شناسی شرقی : جلد اول
- نویسنده: حسین شیران
- طرح روی جلد: حسین شیران
- ناشر دیجیتال: جامعه‌شناسی شرقی
- سال نشر: پاییز ۱۳۹۳
- پایگاه نشر: وبسایت جامعه‌شناسی شرقی

www.orientalsociology.ir
orientalsociology@ymail.com
orientalsociology@gmail.com
<http://t.me/orientalsociology>

* این اثر اساساً برای نشر دیجیتال آماده گردیده است و تکثیر و توزیع آن به هر طریق با حفظ اصل سند و حق معنوی پدیدآورنده نه تنها خالی از اشکال می‌باشد بلکه مایه امتنان ناشر و گردآورنده‌اش خواهد بود.

خواسته همیشگی جامعه‌شناسی شرقی:

"پاکی و پیشرفت همگانی در بستر جامعه‌ای امن و آگاه"

	* بخش اول:
۱۰	آیا جامعه‌شناسی مرده است؟
	* بخش دوم:
۱۶	دربارهٔ سبک و سیاق بحث
	* بخش سوم:
۲۸	دربارهٔ امکان، ضرورت و اهمیت جامعه‌شناسی خودمانی
	* بخش چهارم:
۴۵	جامعه‌شناسی چیست؟
	* بخش پنجم:
۵۱	جامعه چیست؟
	* بخش ششم:
۵۸	انسان، ساختار و جامعه ۱
	* بخش هفتم:
۶۸	انسان، ساختار و جامعه ۲

- * بخش هشتم:
- ۷۴ انسان، ساختار و جامعه ۳
- * بخش نهم:
- ۸۲ رابطه‌شناسی در جامعه‌شناسی ۱
- * بخش دهم:
- ۹۲ رابطه‌شناسی در جامعه‌شناسی ۲
- * بخش یازدهم:
- ۱۰۱ رابطه‌شناسی در جامعه‌شناسی ۳
- * بخش دوازدهم:
- ۱۰۷ خاص‌گرایی و عام‌گرایی در حوزه علم
- * بخش سیزدهم:
- ۱۱۲ جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی ۱
- * بخش چهاردهم:
- ۱۲۰ جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی ۲

بخش اول:

پیش‌گفتار: آیا جامعه‌شناسی مرده است؟

می‌گویند که جامعه‌شناسی مرده است! بسیار خوب، گیریم که چنین باشد! در این صورت به طور قطع سؤالاتی چند مطرح خواهد بود که لاجرم منشأ و منبع این خبر باید بدان‌ها پاسخ بگوید؛ از جمله اینکه کی، کجا، چرا و چطور شد که مرد؟ و اینها البته حداقل سؤالاتی هستند که با شنیدن هر خبر مرگی و نه فقط خبر مرگ جامعه‌شناسی بلافاصله به ذهن خطور می‌کنند و طبعاً هیچ‌کس به اندازه‌گوینده یا آورنده‌ی خبر اولی‌تر و ملزم‌تر به پاسخ‌گویی بدان‌ها نمی‌باشد! ...

به غیر از سؤالات فوق برخی ممکن است سؤالاتی از این قبیل هم مطرح کنند که آیا این خبر یعنی مرگ جامعه‌شناسی در دنیا هم پیچیده یا فقط این مائیم که از آن باخبریم؟ به بیانی دیگر آیا جامعه‌شناسی در سرتاسر دنیا هم مرده یا فقط در ایران چنین اتفاقی افتاده است؟ و یا حتی ممکن است برخی با این سؤال چالش‌برانگیز به استقبال خبر بروند که **مگر جامعه‌شناسی در ایران زنده بود که حالا هم مرده باشد؟! ...**

اما برخی هم ممکن است ضمن اظهار بی‌اطلاعی از سوژه خبر (بود و نبود یا کم و کیف آن) با بی‌تفاوتی محض این سؤالات را پیش بکشند که اصلاً این جامعه‌شناسی که شما می‌گویید مرده است چه بود؟ که بود؟ از کجا می‌آمد؟ به کجا می‌رفت؟ تا حالا کجا بود؟ کار و بارش چه بود؟ و خلاصه سؤالاتی از این قبیل! و این البته سرآغاز بحث ما در این خصوص می‌باشد.

در رابطه با سؤالات ابتدایی، البته که پیش و بیش از هر کس دیگری این بر عهده گویندگان و گاه آورندگان خبر است که بدان‌ها پاسخ گویند؛ به هر حال آنها که قائل به چنین نظری هستند

یعنی از مرگ جامعه‌شناسی سخن می‌گویند باید دلایلی برای اثبات نظر خود داشته باشند و حتماً هم دارند و کم و بیش هم ارائه کرده‌اند؛ همین‌طور آنها که مخالف این نظر هستند؛ و حالیا در این خصوص باب مناظره باز است و بازارش داغ!

و نتیجه هم هرچه باشد قطعاً در نهایت به نفع جامعه‌شناسی خواهد بود؛ چه اگرچه افراد بیش‌تر از قبل این مناظرات و مباحثات - یعنی هر آنچه که مطرح می‌کنند، مطرح می‌شوند اما از آنجا که حقایق همیشه پنهان هستند - و الا هیچ بحث و جدلی در نفس خود موجّه نمی‌بود.

در واقع این افراد و این مباحثات هستند که با به چالش کشیدن هم و نظرات هم، به هر ترتیب ما را به سمت و سوی حقایق سوق می‌دهند و گرنه این گونه که ماها در هر کجا بست در سکون محض نشسته‌ایم هیچ تکان و حرکتی به سمت هیچ حقیقتی دست‌کم از جانب ماها صورت نمی‌گرفت! (منظور از "افراد" اساتید بزرگوار هستند که رسماً در درجات برتر قرار دارند و از موقعیتی سرتر سخن می‌گویند و منظور از "ماها" هم اساتید درجه چندم و

متفکران آماتور نیست چون حقیر که در سطوحی پایین تر سخن می‌گوییم و قلم می‌فرساییم.)

از سؤالات ابتدایی که بگذریم از آنجا که جنس و جهت سؤالات دسته آخر از نوع دیگریست و تنها این گویندگان و آورندگان خبر نیستند که باید بدان‌ها پاسخ بگویند، من نیز به نوبه خود در اینجا (وبسایت جامعه‌شناسی شرقی^۱) تلاش خواهم کرد تا از فرصت پیش آمده نهایت استفاده را ببرم و با بکار بستن تمام توان خویش در وهله اول پاسخ مناسبی برای این دسته از افراد و سؤالاتشان بیایم و بعد در فرصت‌های آتی به سراغ مسائل و سؤالات دیگر بروم.

این "فرصت پیش آمده" که می‌گویم معطوف به خبر مورد بحث و در واقع مربوط به یک **خصلت ویژه در نزد ما ایرانیان** است و آن چیزی نیست جز **خوی و خصلت «مرد پرستی»** مان! نه اینکه در این **سرزمین اول باید مُرد و بعد عزیز و مهم شد**، حالا هم که از حُسن اتفاق، راست یا دروغ خبر مرگ جامعه‌شناسی در شهر پیچیده است و به نوعی خودبه‌خود فرصت این کار فراهم گشته است، من از شما

مخاطبان بزرگوار اجازه می‌طلبم تا به اتفاق هم موقتاً اصل خبر را صحیح گیریم و به هر ترتیب جامعه‌شناسی را مرده انگاریم - حتی اگر هم که این خبر در اصل نادرست بوده باشد و جامعه‌شناسی همچنان در قید حیات باشد! و بعد غرق در تأثر و تأسف - آن‌گونه که لازمهٔ چنین حس و حال است، شروع کنیم در فقدان و در فراق جامعه‌شناسی از اوضاع و احوال و اوصافش سخن گفتن!

البته با این ترفند تغییری در مطالب و مباحثی که قرار است پیرامونش صحبت کنیم ایجاد نخواهد شد؛ تغییر عمده در بستر و فضای گفت و شنود خواهد بود، یعنی بجای آنکه مباحث در یک فضای سرد و خشک و غیرعاطفی مطرح شوند با تصور و تجسم مرگ ناگهانی و ناکامانهٔ جامعه‌شناسی، در فضایی آکنده از احساس و عاطفه مطرح خواهند شد و این تنها تفاوت کار خواهد بود که البته امیدوارم محقق شود تا شاید گفت و شنودمان بیشتر جلب توجه نماید و بیشتر کارگر شود!

منتهی پیش از آنکه وارد این فضا شویم و گفت و شنودمان را آغاز کنیم در نوشتار بعد در رابطه با سبک و سیاق و سمت و سوی

بحث چند نکته را باهم مرور خواهیم کرد و بعد جریان اصلی بحث را در پیش خواهیم گرفت.

پی‌نوشت‌های بخش اول:

۱- کتاب حاضر مجموعه‌ایست از سلسله نوشتارهایی به همین نام که پیش‌تر در طول زمان در وب‌سایت «جامعه‌شناسی شرقی» منتشر شده است. برای خواندن مطالب بیشتر در این زمینه و زمینه‌های جامعه‌شناختی دیگر و نیز دانلود کتاب‌های متعدد در زمینه علوم اجتماعی به ویژه جامعه‌شناسی به آدرس اینترنتی یا تلگرامی زیر مراجعه فرمایید:

www.orientalsociology.ir

<http://t.me/orientalsociology>

بخش دوم:

دربارهٔ سبک و سیاق بحث

این بخش مطابق آنچه که پیش‌تر وعده کرده بودیم به ذکر نکاتی چند پیرامون سبک و سیاق و سمت و سوی بحثی که در پیش رو داریم سپری خواهد شد؛ نخستین نکته از این نکات اینکه، در سرتاسر این بحث سعی ما بر این خواهد بود تا آنجا که بتوانیم مطالب و مباحث خود را از خرد تا کلان به نحوی "ساده و روان" بیان کنیم.

نکته دوم اینکه سبک بیان ما "تأملی" و سیر بیان ما "تکاملی" خواهد بود؛ یعنی که با درنگی معقول، از مباحث پایه و مقدماتی شروع خواهیم کرد و به سمت مباحث پیشرفته‌تر و پیچیده‌تر حرکت خواهیم کرد. نکته سوم اینکه در طرح و شرح مباحث تا آنجا که بشود یا بتوانیم بنا را بر "خوداندیشی و نواندیشی" خواهیم گذاشت؛ حاصل کارمان اگر که هیچ لایق تحسین نباشد به یقین مایه تمرین که خواهد بود!

نکته چهارم که تا حدود زیادی برخاسته از نکته سوم است اینکه شاید در خلال مباحث ما چندان خبری از اعلام و افکار و اندیشه‌های غربی نباشد مگر به قدر نیاز و به قدر ضرورت؛ این را از هم اکنون به عنوان یک پیش‌آگهی به طالبان و عاشقان این اعلام و افکار و اندیشه‌ها گوش‌زد می‌کنیم که اگر واقعاً چنان است که بی‌ذکری از آنها کلام نمی‌چسبد و یا خالی از لطف می‌نماید وقت گران‌بهای خویش را با خواندن این نوشتارها که در آن چندان خبری از دنیای غرب و اندیشه‌های غربیان و نام‌آوران آنها نخواهد بود تلف نکنند.

البته خوب می‌دانم در روزگارانی که مدام از غرب گفتن و دم‌به‌دم نام غریبان بردن نشان والای دانایی است این پرهیز، دست‌کم در باور برخی، بسی ناشیانه و یا احمقانه جلوه خواهد کرد و خود مشخصاً نشان جاماندگی و واماندگی خواهد بود؛ با این حال بنده بنا به دلایلی که در پی خواهم گفت عامدانه و آگاهانه تا آنجا که بتوانم از چنین روال و روندی پرهیز خواهم کرد مگر آنکه به راستی از آن ناگزیر گردم! (این را به حساب ناآگاهی و ناتوانی حقیر در این خصوص بگذارید بهتر است از اینکه نوعی گریز و ستیز را در این میان تصور و تجسم کنید).

در واقع امر، هر چهار نکته فوق، بیش و پیش از هر چیز دیگری، خود حاصل اعتقاد و التزام نگارنده به نوعی از بحث و گفت و شنود است که اینجا تحت عنوان «بحث سلسله‌ای و فهم پله‌پله‌ای» از آن یاد می‌کنم؛ این عنوان، خود تا حدود زیادی مبین ویژگی‌ها و یا الزاماتی است که این نوع از مباحثه دارد و یا باید که داشته باشد.

"ساده و روان گفتن" که در ابتدای بحث بدان اشاره کردم یکی از این الزامات است؛ و در این راستا "پرهیز از بیان و تکرار هر آنچه

که ناآشنای مخاطب است" خود شرطی اساسی است؛ البته این پرهیز به معنای گریز مطلق یا صرف نظر کردن دائمی از آنها نیست؛ نهی طالب علم از طلب هم نیست؛ به هر حال هر آنکه وارد حوزه‌ای مشخص می‌گردد لاجرم باید با مفاهیم و اصطلاحات رایج آن هم آشنا گردد و هیچ گریزی هم از آن وجود ندارد؛ در واقع این پرهیز که می‌گویم متوجه گوینده است و نه شنونده؛ به بیانی کامل‌تر ملازمه‌ایست بر گوینده از باب ملاحظه شنونده، تا در بیان هر آنچه که ممکن است سبب سردرگمی او گردد جانب احتیاط را نگهدارد.

به عنوان یک تجربه، چه در تدریس و چه در تحصیل، خود به تحقیق دریافته‌ام که مدام نام بردن از کسی یا چیزی که چندان معرف حضور مخاطب نیست جز گیج کردن او هیچ ثمر دیگری ندارد و نمی‌تواند هم داشته باشد! در واقع هر کدام از آن واژه‌های نامأنوس در نقش چراغی پرنور ظاهر می‌شوند که چون بر چشم ذهن مخاطب تابانده می‌شوند دست کم چندی آن را به خود مشغول می‌دارند و عملاً آن را از سیر معمولی‌اش باز می‌دارند! به تمثیلی دیگر، هر واژه ناآشنا در چشم آنکه طالب فهم است به سان گلوله‌ای می‌ماند که از

جانب‌گوینده به سوی او شلیک می‌شود و ذهن او را سوراخ می‌کند و جز حیرت و حسرتی محسوس - از باب آنچه نامفهوم واقع گشته است، چیز دیگری از خود بجای نمی‌گذارد!

این را گفتم تا اگر شما هم احیاناً جزو آنهایی هستید که به هر ملاحظه‌ای بی‌هیچ مهابایی در افاضات و بیانات خویش مدام از واژه‌های علمی و تخصصی استفاده می‌کنید - حتی برای آنها که فکر می‌کنید اهالی آن حوزه‌اند، حواس‌تان باشد که ممکن است آخر سر شما باشید و ذهنی سوراخ‌سوراخ و فهمی پاره‌پاره از سوی مخاطبان‌تان! ...

ناگفته پیداست که توجه به این الزامات زمانی مطرح خواهد بود که اساساً فهم مخاطب برای متکلم مهم بوده باشد؛ واقع‌تر اگر بگویم مراعات این موضوع کاملاً بستگی دارد به اهداف و اغراض آشکار و نهانی که گوینده یا نویسنده دارد و یا می‌تواند که داشته باشد. گاهی هدف از بحث تنها "بیان یک‌جانبه اندیشه" است، در این صورت، بدیهی‌ست که گوینده یا نویسنده را چندان مجال رعایت حال مخاطب نخواهد بود! ...

گاهی هم هدف از بحث به نوعی "رونمایی از توان علمی" است، در این مورد هم چندان نباید از گوینده یا نویسنده توقع داشت که از کاربرد مکرر اصطلاحات علمی و تخصصی ابایی داشته باشد و احیاناً در اندیشه تفهیم مخاطب باشد!

و گاهی هم هدف از بحث مشخصاً "مقهور و مغلوب ساختن طرف مقابل" می‌باشد، درست آن گونه که در مجادله‌ها و مناظره‌ها رایج است، اینجا دیگر کلاً نباید از طرفین انتظار داشت که گوشه چشمی هم به مخاطب داشته باشند! ...

اما در «بحث سلسله‌ای و فهم پله‌پله‌ای» "توجه ویژه به مخاطب" و به اصطلاح "رعایت احوال او" از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ در این نوع، برخلاف انواع فوق که بسی فارغ از احوال مخاطب پیش می‌روند، گوینده یا نویسنده در عین حال که تلاش می‌کند افکار و اندیشه‌های خود را به نحو اکمل بیان کند در عالم ذهن، گوشه چشمی هم به مخاطبانش دارد تا مبادا از همراهی او جامانده باشند؛ به بیانی دیگر با در نظر داشتن توان علمی و سطح آگاهی‌های مخاطبانش پیش می‌رود و سعی می‌کند که آنها را هم با خود پیش

بیرد. در کل در این نوع از گفت و شنود هدف تنها بیان اندیشه‌ها نیست بلکه کمک به اندیشیدن هم است؛ ساده و روان گویی و تأملی و تکاملی پیش‌رفتن هم از این باب است و دقیقاً از همین روست که از این نوع از مباحثه می‌توان به عنوان بهترین نوع "هم‌اندیشی" بلکه تنها مصداق "باهم‌اندیشی" یاد کرد.

نظر به مباحث فوق ذکر چند نکته دیگر هم الزامی است؛ نخست اینکه شاید در این میان برای برخی این سؤال مطرح باشد که گوینده یا نویسنده چطور می‌خواهد و یا می‌تواند از اوضاع و احوال مخاطب خود باخبر شود تا مبتنی بر آن حرکت بکند؟ این دیگر آن مسأله مهم و اساسی است که به توان و تبحر خود گوینده یا نویسنده بستگی دارد.

به هر حال هر آنکه جرأت می‌کند و دست به قلم می‌برد و یا سینه صاف می‌کند و در پشت تریبون قرار می‌گیرد به عنوان یک ضرورت باید هم از مخاطبان خود شناخت داشته باشد و گرنه کاری که او در پیش می‌گیرد چیزی جز رها کردن تیر در تاریکی نخواهد بود! البته که دست یافتن به چنین شناختی امر ساده‌ای نیست اما هر

چه هست کلیت کار هم بسته به اینست و این خود مؤید ارزش
والای آن می‌باشد.

اصولاً و عموماً سه ویژگی هست که در حکم "سه منبع قدرت"
برای گوینده یا نویسنده مطرح می‌شود:

اول "میزان دانش"

دوم "نحوه گویش" و

سوم "میزان شناخت از مخاطب"؛

بر خلاف دو مورد اول که به نوعی می‌توانند ویژگی شخصی
گوینده یا نویسنده قلمداد شوند ویژگی سوم یک ویژگی کاملاً
اجتماعی است چرا که مبداء و منشاء آن مشخصاً دیگران می‌باشد و
کسب آن هم از این طریق میسر خواهد بود. دو منبع نخست قدرت
تنها در صورتی مجال بروز می‌یابند که به منبع قدرت سوم متصل
گردند، بنابراین هر گوینده یا نویسنده‌ای که می‌خواهد در کار خود
موفق باشد مضاف بر دو ویژگی نخست، باید تا آنجا که می‌تواند
خود را به این ویژگی مزین و مؤید سازد.

و اما نکته بعد اینکه، به هر حال برخی ممکن است در کل با این نوع از بحث و گفت و شنود موافق نباشند و آن را در عالم اندیشه نوعی پس‌خزیدن و پس‌افتادن و اتلاف وقت بدانند و یا به دلیل اتکای بیش از حدش بر مخاطب خطا بشمارند و مفید خام‌پروری قلمداد کنند و جدّ و جهد خودجوشِ مخاطب را برای رساندن خود به سطح متکلم صحیح و پرثمرتر بدانند! ...

در پاسخ به این افراد می‌توان گفت که ممکن است چنین باشد و یا چنین نباشد، و این بستگی دارد به اینکه از کدام دیدگاه به قضیه نگاه کنیم؛ آنجا که هدف از کسب علم و یا بحث و جدل تنها پیش‌تازی شخص عالم و پی‌گیری منافع شخصی اوست، بله، درست است، نه فقط دست‌گرفتن از پشت‌سری‌ها بلکه حتی نگرستن به پشت‌سر هم عامل تأخیر و توقف خواهد بود!

اما آنجا که هدف، افزایش آگاهی افراد جامعه یا تغییر اندیشه یا تولید علم باشد چاره‌ای جز این نیست که به این نوع از مباحثه و گفت و شنود اتکاء کنیم، چرا که بیش از هر نوع دیگری این به حال ما مفید خواهد بود. اینجا دیگر توجه به مخاطب یا تأکید بر

تفہیم او یک وظیفہ انسانی و جامعوی خواهد بود نہ اتلاف کردن وقت؛ رفتن برای آوردن دیگران خواهد بود نہ پسر رفتن و افتادن در قہقرا؛ خم شدن برای گرفتن دستان اندیشہ ہم نوعان خواهد بود نہ تاشدن در برابر مستی عوام!

وانگہی این نوع از بحث و گفت و شنود علی رغم عنوانش کہ تازہ می نماید ہیچ ہم تازہ نیست؛ بہ ہیچ وجہ ابداع شخص نگارندہ ہم نیست؛ این ہممانی ست کہ فلسفہ با آن آغاز شدہ است و با آن ہم دوران را درنوردیدہ است و بہ زمان ما رسیدہ است، اما نمی دانم دنیا را چہ شدہ است کہ دیگر فلاسفہ از آن گریزانند!

شما اگر کہ کتاب‌ها و رسالات سقراط و افلاطون و ارسطو را بخوانید، با اینکہ با افکار و اندیشہ‌های سلاطین فکر و فلسفہ سروکار دارید، وانگہی آنچه در دست گرفته‌اید ترجمہ افکار و اندیشہ‌های آنهاست نہ عین نوشته‌های آنها (یعنی با آنکہ نقش عنصر ثالث یعنی مترجم ہم در میان است)، اما شما تا حدود زیادی خوب می فهمید کہ چہ می گویند و یا دست کم اینکہ از چہ می گویند! اما کافی ست

که کتاب برخی از این متفکران متأخر را به دست بگیرید تا ببینید
براستی با فکر و ذهن شما چه می‌کنند! ...

و اما نکته آخر؛ مبتنی بر اساس و اصولی که ذکرشان رفت باید
بگویم که این نوشتارها اساساً برای آنهایی نوشته شده است یا عمدتاً
برای آنهایی مفید خواهد بود که مشخصاً طالب این نوع از گفت و
شود یعنی "بحث سلسله‌ای و فهم پله‌پله‌ای" هستند- همچون
دانش‌جویان عزیز یا نواندیشان گرامی و یا قشر خاصی از مخاطبان،
و نه الزاماً آنها که قائل به انواع دیگرند! چه این نوع به دلیل تائی و
تأملی که در آن نهفته است به هر حال قدری بیشتر از بقیه صبر و
حوصله می‌طلبد و این ممکنست مایه آزار آنهایی گردد که طالب
شتاب بیشتری در بیان مطالب هستند؛ و یا به دلیل آغازیدنش از
بحث‌های مقدماتی که به هر حال لازمه سیر تکاملی است، خارج از
حوصله آنهایی باشد که به هر ترتیب از سر چنین مباحثی گذشته‌اند
و اکنون در مراتبی فراتر هستند.

البته همان‌طور که یک مخاطب نوشته‌های مورد علاقه خود را
انتخاب می‌کند یک نوشته هم خود به نوعی مخاطبان خویش را

انتخاب می‌کند، بر این اساس خواه‌ناخواه مخاطبان این مجموعه نوشتارها هم در آنهایی که باید، خلاصه خواهند شد!

با این حال ما خود نیز در قالب این نکته عمده مخاطبان این نوشتارها را مشخص ساختیم تا احیاناً نظر به ویژگی‌های آشکار و نهان این نوع از بحث و گفت و شنود، در نزد سایر اقسام مخاطبان این تصور ایجاد نشود که نگارنده با مخاطب دانستن آنها گرفتار توهم بوده است که خود را بسی پیش‌تر و برتر و داناتر و دل‌سوزتر از آنها تصور کرده است!

در نهایت شاید که ذکر نکات فوق در نظر برخی امثال مرا عوام‌گرایی و خودمحور و غرب‌گریز و یا مواردی از این قبیل جلوه دهد؛ به واقع شاید که چنین باشد و شاید هم نباشد؛ حالیا دغدغه ما این چیزها نیست! مهم رسیدن به آن نقطه‌ایست که از هم اکنون چون آرمانی بلند در پیش رویش داریم و برای رسیدن به آنجا به یک آگاهی و توافق میان‌ذهنی نیازمندیم و این مهم جز از طریق هم‌اندیشی‌ها و باهم‌اندیشی‌هایی از این قبیل میسر نخواهد شد.

بخش سوم:

دربارهٔ امکان، ضرورت و اهمیت جامعه‌شناسی خودمانی

طبق توافقی که در بخش اول این نوشتار با هم نمودیم عجلتاً فرض می‌کنیم که "جامعه‌شناسی مرده است" و ما اکنون همه در **مجلس ختم** اش نشسته‌ایم و آن دسته از مردم بی‌اطلاع یا کم‌اطلاع از کم و کیف و چند و چون جامعه‌شناسی هم در این جمع حضور دارند و ما اینک می‌خواهیم **در وصف و رثای این فقید** با آنها (و در واقع خودمان) صحبت بکنیم.

بدیهی است اگر که خواسته باشیم صحبت‌مان از نظم و ترتیبی منطقی برخوردار باشد باید که ابتدا از چستی آن سخن آغاز کنیم و بعد در مورد هستی و نیستی‌اش اندیشه کنیم! بنابراین نخست به این مسأله می‌پردازیم که "جامعه‌شناسی چیست؟" (و یا چه بود؟) و بعد می‌پردازیم به اینکه از کجا آمده بود و به کجا می‌رفت و اصلاً برای چه آمده بود و چه کرد و چه نکرد تا اینکه عاقبت کارش بدینجا رسید که حالیا مجلس ختم‌اش برپاست! پس اکنون مسأله اصلی برای ما و شما و آنها همه یک چیز است و آن اینکه "جامعه‌شناسی چیست؟"

مسأله اول: جامعه‌شناسی چیست؟

آنچه مسلم است در این صد و هفتاد هشتاد سالی که از ابداع این واژه و مفهوم می‌گذرد متأسفانه بر روی تعریف واحد و مشخصی از جامعه‌شناسی توافق حاصل نشده است که ما هم اینجا به سرعت به آن اشاره کنیم و بگذریم! در واقع تا به امروز هر کس هر طور که خواسته بر روی این مسأله اندیشیده، و در نهایت تعریفی ارائه کرده

و از سر موضوع گذشته است؛ همین جا بگویم که این یکی از نخستین و در عین حال مهم‌ترین مسائل و مشکلاتی است که جامعه‌شناسی از آغاز تا کنون با آن مواجه بوده است و هنوز هم مواجه است!

البته برخی به این باور یا بهانه که علم یا دست کم جامعه‌شناسی را در سرآغازش هیچ نیازی به تعریف نیست از زیر بار سنگین این مسأله شانه خالی کرده‌اند و خیلی راحت به سر وقت مسائل بعدی خزیده‌اند! ... اما برخی دیگر علی‌رغم اقرار به سخت و دشوار بودن امر، به هر صورت دست بکار شده‌اند و سرانجام تعریفی از خود بجای گذاشته‌اند؛ تعاریف متعددی از جامعه‌شناسی هم که ما اینک با آنها سروکار داریم در واقع همه محصول تفکر این دسته از متفکران می‌باشند.

متنهی مسأله‌ای که وجود دارد اینست که از میان این همه تعریف که از جامعه‌شناسی ارائه شده است، به جرأت می‌توان گفت که نه هیچ یک به تنهایی کامل بوده‌اند و نه همه باهم کافی! و این یعنی تکلیف مسأله آن‌گونه که باید، تا به امروز مشخص نشده است! و

این صورت کلی آن مشکلی است که نه فقط ما، بلکه هر آن کس دیگری که می‌خواهد اندیشه در مورد جامعه‌شناسی را آغاز کند در گام نخست با آن مواجه می‌شود!

در هر صورت ما این جا به این تعاریف نخواهیم پرداخت - اولاً به این دلیل که در اغلب منابع قابل دسترسی هستند؛ ثانیاً مشخصاً قصد تجزیه و تحلیل آنها را هم نداریم - چه اگر داشتیم ناگزیر از پرداختن به آنها بودیم؛ و ثالثاً قبلاً در نوشتار دیگری (تحت عنوان "درباره تعاریف جامعه‌شناسی"، در وب‌سایت **جامعه‌شناسی شرقی**) بدان پرداخته‌ایم.

با این حال بدون تعریف هم از این مرحله نخواهیم گذشت، با این تذکر که تلاش ما در این راستا مطابق اصولی که پیش‌تر از آنها یاد کردیم بیش‌تر مبتنی بر "**خوداندیشی**" خواهد بود تا تقریر محض قول و قرائت دیگران؛ حاصل اگر که خوب بود فیه‌المراد، و اگر نه که ما هم یکی از آن ده‌ها بلکه صدها متفکری که در این راه کوشیده‌اند اما نتیجه تلاش‌شان آن‌گونه که باید گرهی از کارها نگشوده است! این مسأله اگر که به برخی از خودی‌ها برنخورد

مسئلاً به غیر خودی‌ها هیچ برنخواهد خورد! با ذکر این پیش‌آگهی، با تمام توان متمرکز می‌شویم بر روی مسأله‌ای که هم اینک پیش روی ماست، و آن چیزی نیست جز مسأله تعریف جامعه‌شناسی.

ابتدا بهتر است ببینیم خود این واژه "تعریف" به چه معنا و مفهومی است. خود تعریف را اگر که بخواهیم تعریف کنیم خیلی ساده و راحت می‌توانیم بگوییم تعریف یعنی "حقیقت امری را برای کسی بیان داشتن" (فرهنگ عمید)؛ با این حساب تکلیف ما در خصوص تعریف جامعه‌شناسی کاملاً روشن است؛ نخست باید "حقیقت امر جامعه‌شناسی" را دریابیم - دست کم در نزد خویش، و بعد عالمانه و آگاهانه بیاییم آن را با دیگران در میان بگذاریم، و گرنه میان ما که به تصریح نمی‌دانیم حقیقت جامعه‌شناسی چیست و آن که بالکل نمی‌داند جامعه‌شناسی چیست توفیر چندانی نخواهد بود! اما حقیقت امر جامعه‌شناسی چیست؟

میان گفتار

معمولاً وقتی که کار به اینجا می‌رسد یعنی پای تعریف و تشریح مسأله به میان می‌آید از معنا و ریشه لغوی اصطلاح شروع می‌کنند و بعد به تاریخچه و یا شرح مفهوم یا مفاهیم مرتبط با آن می‌پردازند و در نهایت برخی از تعاریف ممتاز موجود را بیان می‌کنند.

کم و بیش، کار ما هم جز این نخواهد بود، یعنی به عنوان سرآغاز از معنای لغوی اصطلاح شروع خواهیم کرد و بعد به مفهوم یا مفاهیم مرتبط با آن خواهیم پرداخت و در نهایت هم تلاش خواهیم کرد بر روی تعریف مشخصی از جامعه‌شناسی اتفاق کنیم و یا احياناً تعریف جدیدی از آن ارائه دهیم؛ با این تفاوت که در طی این طریق کلاً هر کجا که اسمی از جامعه‌شناسی ببریم همین عنوان خودمانی‌اش را در نظر خواهیم داشت و نه مشخصاً عنوان خارجی‌اش یعنی همان "Sociology" را.

و بعد در مراحل بعدی هم به معانی و مفاهیم مرتبط با همین عنوان استناد خواهیم کرد و نه الزاماً مفاهیم مرتبط با واژه

Sociology، یا به عنوان مثال مفاهیمی که **کنت** یا بنیان‌گذاران دیگر به هنگام ابداع این واژه یا گسترش این علم در نظر داشتند.

اگرچه می‌توان گفت که این هر دو عنوان مشخصاً معادل و مترادف هم هستند و تقریباً به یک معنا و مفهوم بکار می‌روند و مفاهیم مرتبط با آنها هم کم و بیش یکی هستند، اما حتی اگر هم چنین باشد ما می‌خواهیم این راهی را که در پیش داریم با معارف، معانی و مفاهیم خودمان سپری کنیم؛ چه اشکالی دارد برای یک‌بار هم که شده، فارغ از معانی و مفاهیم و مصطلحات غیر، خود به زبان خویش بیندیشیم و با واژه‌ها و مصطلحات و معانی و مفاهیم خویش بگوییم که جامعه‌شناسی چه هست و چه نیست.

باز می‌دانم و پیش از این هم اشاره کردم که در این روزگار هر چه بحث‌ها و گفت و گوها با اعلام و واژه‌ها و مصطلحات خارجی بیش‌تری آمیخته شوند به همان اندازه سطح کلاس‌شان بالاتر و افتخارشان بیشتر و شنوندگان‌شان هم افزون‌تر خواهد بود! اما ما اینجا در واقع امر، نه به دنبال کلاس گذاشتن هستیم و نه کسب افتخار! ما به این گفته که "**اندیشیدن بهتر از بیان صرف اندیشه‌هاست**"

ایمان داریم و از طرفی هم، اندیشیدن به زبان خویش و با واژه‌ها و معانی و مفاهیم خویش را بهتر و مفیدتر از اندیشیدن با واژه‌ها و معانی و مفاهیم غیر می‌دانیم؛ اینها همه ابزار اندیشه هستند و بدیهی‌ست ما هر چه بر ابزاری که با آن سروکار داریم بیشتر تسلط داشته باشیم به همان اندازه نتیجه کارمان هم بهتر و با کیفیت‌تر خواهد بود.

مسئله گریز از غرب نیست.

اینجا باز هم تأکید می‌کنم که در پیش گرفتن این روند ناشی از غرب‌گریزی ما نیست؛ به هر حال در اینکه جامعه‌شناسی زاده و پرورده غرب است هیچ شکی نیست؛ و در اینکه غربیان جزئاً و کلاً بار رشد و توسعه این رشته را در سرتاسر جهان بدوش داشته‌اند و هنوز هم دارند هم هیچ تردیدی وجود ندارد.

یک‌بار دیگر حسب ضرورت تکرار می‌کنم که کار ما اینجا نه مخالفت با غرب است نه مقابله با آنها و نه گریز از آنها؛ این کار به

باور ما نه اهمیتی دارد و نه ضرورتی و نه هیچ فایده‌ای مترتب بر آنست؛ جهان امروز دیگر جهان جدا زیستن و جدا اندیشیدن نیست؛ علم هم اینجا و آنجا کشیدن ندارد، هر کس مبتنی بر اساس و اصول آن پیش برود بی‌تردید به آن دست خواهد یافت و گرنه بی‌بهره خواهد ماند و یا ناچار خواهد بود که به یافته‌های دیگران تمکین و به دست‌آوردهای آنها اکتفا کند. ...

ما در هر صورت، جامعه‌شناسی را به عنوان یک محصول معرفتی غرب، با آغوش باز پذیرفته‌ایم، به آن اعتقاد یافته‌ایم، در آن تحصیل کرده‌ایم و هم اکنون هم در آن فعالیت می‌کنیم؛ این یک واقعیت مسلم است و انکار آن هم نه ممکن است و نه اصلاً به صلاح است چون در واقع به انکار خود ما هم می‌انجامد!

با این حال در این میان یک مسأله مهمی وجود دارد و آن اینکه آیا جامعه‌شناسی‌ای که ما داریم و یا می‌خواهیم که داشته باشیم الزاماً باید به همان روال و قرار و قوامی باشد که هم اکنون در غرب حاکم است؟ و یا می‌تواند به شکل دیگری هم باشد؟

پاسخ روشن به این سؤال می‌تواند تا حدود زیادی تکلیف ما را در مورد این علم مشخص سازد؛ البته ما اینجا قصد پرداختن به این مسأله را نداریم چه خود بحث کلانی است و مجال و مقال دیگری می‌طلبد، اما حسب ضرورت با توجه به بحثی که پیش آمد تنها به یک وجه از وجوه متعدد این قضیه اشاره می‌کنیم و می‌گذریم.

اهمیت، امکان و ضرورت "جامعه‌شناسی خودمانی"

حقیقت اینست که جامعه‌شناسی و یا کلاً علوم انسانی همانند علوم تجربی و طبیعی نیستند که اینجا و آنجا بودنشان هیچ فرقی باهم نداشته باشد! من فکر نمی‌کنم که رسیدن به این نتیجه برای آنکه صاحب عقل و اهل فکر و اندیشه است کار سخت و دشواری باشد.

هر کس اندکی پیرامون این مسأله بیندیشد بسیاری از ابعاد قضیه برایش روشن خواهد شد، آن وقت تصور و باور اینکه در جهان یک علم جامعه‌شناسی جامعی وجود داشته باشد که همچون علم فیزیک

یا شیمی یا ریاضیات یا نجوم **جهان شمول** باشد و بتواند پاسخ‌گوی نیازهای همهٔ جوامع بشری باشد دیگر برایش آسان نخواهد بود!

ما اغلب می‌شنویم که جامعه‌شناسان خود را "**پزشکان متخصص جامعه**" قلمداد می‌کنند؛ باید گفت که این قیاس از جهاتی درست و از جهاتی دیگر نادرست است؛ از جهات نادرستش اینکه ما وقتی می‌گوییم "**نن انسان**"، در واقع در قالب یک کل، نوعاً به موجودات همسانی نظر داریم که هم از نظر ساختاری و هم از نظر کارکردی هیچ تفاوتی باهم ندارند؛ اما وقتی می‌گوییم "**جامعهٔ انسانی**" چطور؟ آیا می‌توانیم همهٔ جوامع موجود در جهان را کلاً و جزئاً موجودات همسانی در نظر بگیریم و از نظر ساختاری و کارکردی و سایر جهات نسخهٔ واحدی بر آنها بپیچیم و یا حکم جهان‌شمولی بر آنها صادر کنیم؟ ...

آیا تا به حال فکر کرده‌اید که چرا مثلاً یک پزشک آمریکایی یا چینی به خوبی و به راحتی می‌تواند در ایران یا هر کشور دیگری طبابت کند (و برعکس)، اما یک جامعه‌شناس متخصص جامعهٔ آمریکایی یا چینی نمی‌تواند به آن راحتی‌ها که در جامعهٔ خودش

کار می‌کند در ایران و یا هر کشور و هر جامعه دیگری فعالیت کند؟

مسئله کاملاً روشن است، بخاطر اینکه جسم انسان اینجا و آنجا بودنش هیچ فرقی باهم ندارد و احکام صادره بر آنها واحد و جهان‌شمول است، در حالیکه گاهی تفاوت یک جامعه با جامعه دیگر از زمین تا آسمان است؛ و این خود یک واقعیت انکارناپذیر است و جامعه‌شناسی هم که کار و وظیفه خود را پرداختن به واقعیت‌های زندگی اجتماعی می‌داند هرگز نمی‌تواند نسبت به این تفاوت‌ها بی‌تفاوت باشد یا آنها را نادیده بگیرد.

یا مثلاً می‌بینید که یک پزشک - حالا در هر کجای این کره خاکی که باشد، می‌تواند دارویی را که مثلاً در کشورهای متمدن و صنعتی جهان ساخته شده است بدون هیچ نگرانی‌ای استفاده کند و نتیجه هم بگیرد؛ و حتی این دارو ممکن است از داروی مشابهی که خود آنجا و یا هر جای دیگر ساخته می‌شود بهتر و مفیدتر باشد - همچنانکه در اغلب موارد هم هست! فکر می‌کنید چرا؟ بخاطر اینکه فرمول ساخت آن دارو متناسب با ساختار و کارکرد تن انسان

می‌باشد و تن انسان هم در هر کجای جهان از ساخت و ترکیب و کارکرد مشابهی برخوردار است. اما آیا فرمول‌های جامعه‌شناختی را هم می‌توان به چنین راحتی و سادگی و اطمینانی در هر کجای جهان بکار برد؟ ...

همسانی‌ها و ناهمسانی‌های جامعه‌ی

البته مسلم است که جوامع بشری هم از جهات متعدد همسانی‌هایی دارند؛ در این نکته هیچ شکی نیست، **اینها همان "ویژگی‌های جهان‌شمول" هستند** که خود را در قالب فرهنگ به معنای کلی‌اش نشان می‌دهند؛ در واقع آن بخشی از جامعه‌شناسی هم که یکسان و جهان‌شمول است و از این رو در هر کجای جهان می‌تواند مطرح باشد و کارگر افتد، معطوف به مطالعه‌ی همین همسانی‌ها و ویژگی‌های جهان‌شمول است.

اما همه می‌دانیم که **در کنار این همسانی‌ها، ناهمسانی‌هایی هم وجود دارند** که ما هرگز نمی‌توانیم آنها را نادیده بگیریم، اتفاقاً طی

فرآیندی پیچیده و شاید مرموز معمولاً این همسانی‌ها و مشابهت‌ها هستند که بدلیل همه جا بودنشان، نادیده گرفته می‌شوند و این ناهمسانی‌ها هستند که به دلیل نقش تعیین‌کننده‌ای که در رقم‌خوردن وقایع جامعی و حتی جهانی بازی می‌کنند بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گیرند!

من فکر نمی‌کنم کسی پیدا شود که بخواهد یا بتواند این ناهمسانی‌ها را انکار کند و یا نقش تعیین‌کننده آنها را در امور جامعی و جهانی نادیده بگیرد؛ آنها فارغ از اینکه ما با آنها چه کنیم - انکارشان کنیم یا قبولشان کنیم، در نفس خود وجود دارند و به نوبه خود هم در تحولات جامعه و جهان تأثیرگذار هستند؛ پس حالا که چنین است لاجرم باید جزو برنامه‌های مطالعاتی جامعه‌شناسان هم قرار بگیرند، و چه چیز از این بهتر که جامعه‌شناسان هر جامعه‌ای خود با بینش‌های علمی خاص خودشان، در کنار ویژگی‌های عام، ویژگی‌های خاص جامعه خود را هم مورد مطالعه قرار بدهند و امور جامعه خود را خود در راستای اهداف جامعی عام و خاص‌شان تقریر و تنظیم کنند!

هر چند قضیه ابعاد مختلفی هم دارد اما دست کم از این نظر مسأله کاملاً روشن است و من نمی‌خواهم اینجا بیش از این بر روی این مسأله بحث کنم. از این جهت است که من نیز همچون خیلی‌های دگر معتقدم که جوامع مختلف، هم باید جامعه‌شناس مخصوص به خود داشته باشند و هم حتی علم جامعه‌شناسی مخصوص به خود.

البته این به این معنا نیست که جامعه‌شناسی هر جامعه‌ای باید از بیخ و بن متفاوت‌تر از هر جای دیگری باشد! نه! به همان اندازه که تشابه کامل صحیح نیست تفاوت کامل هم نه تنها صحیح نیست بلکه ممکن هم نیست، چون اساس و اصول کار یکی است لاجرم مقدمات کار هم یکی خواهد بود؛ مگر اینکه شما بخواهید اساس و اصول دیگری بیافرینید که در آن صورت محصول کار شما غیر از جامعه‌شناسی خواهد بود! ...

تمرین خوداندیشی

در هر صورت اگر که به اهمیت و امکان و ضرورت داشتن جامعه‌شناسی خودمانی اعتقاد داشته باشیم باید بدانیم که یکی از الزامات دست‌یافتن به چنین دست‌آورد مهمی، پیش و بیش از هر چیز دیگری "تمرین خوداتکایی" و "تمرین خوداندیشی" است؛ کار ما هم اینجا جز این نبوده و نیست! ما خوداندیشی را گذشته از آنکه یک تکلیف انسانی می‌دانیم، مضافاً در راستای اهدافی که پیش رویش داریم یک ضرورت اجتماعی و جامعوی هم می‌انگاریم.

البته مسلّم است که ما در این خوداندیشی بی‌نیاز از اندیشه‌های دیگران نیستیم و نمی‌توانیم هم باشیم؛ محفوظات ذهنی ما همه محصول اندیشه‌های دیگران است و این خود خاصیت بارز علم‌اندوزی است. در عالم اندیشه قطع نظر از دیگران اندیشیدن هرگز ممکن نیست، ما حتی اگر هم بتوانیم با هزاران ساعت خوداندیشی، خود به اندیشه‌ای دست یابیم باز هم این اندیشه، مستقل از اندیشه دیگران نخواهد بود.

به قول نیوتن ما نباید فراموش کنیم اینکه امروز توان بهتر دیدن چیزها را داریم از این جهت است که بر شانه‌های غول‌های بزرگ ایستاده‌ایم! وقتی این را از زبان کسی می‌شنویم که خود در غول‌بودن دست‌کمی از غول‌هایی که بر دوش‌شان ایستاده بود نداشت، ماها دیگر باید مقام و موقعیت خویش را در مواردی از این قبیل هرگز از یاد نبریم!

بخش چهارم:

جامعه‌شناسی چیست؟

اگر بخش‌های پیشین این نوشتار را خوانده باشید باید تا حالا از برنامه و تکلیف ما آگاه شده باشید؛ با این حال یک‌بار دیگر اینجا به آن اشاره می‌کنیم و بحث خود را پی‌می‌گیریم؛ برنامه و تکلیف ما در طی این نوشتارها اینست: به زبان خویش می‌پرسیم "جامعه‌شناسی چیست" و به زبان خویش هم تلاش می‌کنیم که به این پرسش مهم و اساسی پاسخ بدهیم؛ در این راستا و در پاسخ به این پرسش، ابتدا ببینیم برداشت اولیه ما از این عنوان چیست.

همان‌طور که می‌دانیم و می‌بینیم واژه «جامعه‌شناسی» از دو جزء تشکیل شده است: ۱- «جامعه» و ۲- «شناسی».

در نگاه اول، از معنا و مفهوم جزء دوم این عنوان یعنی پسوند "شناسی" به راحتی پی‌می‌بریم که ما با یک ترکیب شناختی و معرفتی روبرو هستیم، به این ترتیب آنچه که ما در مورد آن صحبت می‌کنیم باید علم یا دانشی بوده باشد؛ بر این اساس جزء اول آن یعنی «جامعه» هم ناگزیر باید موضوع این شناخت و معرفت و یا علم و دانش بوده باشد.

مبتنی بر این دو یافته، خیلی زود ما می‌توانیم به این نتیجه دست یابیم که جامعه‌شناسی یعنی «علم یا دانش شناخت جامعه»؛ این تمام آن چیز است که ما می‌توانیم در نگاه اول از عنوان جامعه‌شناسی دریابیم. اما این هرگز یک یافته قابل توجه و قابل عرضه‌ای نیست، چه خود ناگفته از ظاهر عنوان هم پیداست که "جامعه‌شناسی" یعنی "علم شناخت جامعه"؛ همان‌طور که "زمین‌شناسی" یعنی علم شناخت زمین، "جانورشناسی" یعنی علم شناخت جانور، یا "روان‌شناسی" یعنی علم شناخت روان و قس علی‌هذا!

در واقع این نوعی "همان‌گویی" است؛ ما به صرف گفتن "جامعه‌شناسی یعنی علم شناخت جامعه"، جز جابجا کردن کلمات کار دیگری انجام نمی‌دهیم و هیچ شناختی مزید بر آنچه که شنونده خود از عنوان جامعه‌شناسی درمی‌یابد به او نمی‌دهیم!

بنابراین این گام اگر چه از باب شروع بحث یک گام ضروری و مفید است - به عبارت دیگر گام نخست ماست، اما از این جهت که مصداق روشن "همان‌گویی" است، به هیچ وجه در بیان مقصود کافی به نظر نمی‌رسد؛ و این یعنی که ما در راستای تعریف هر چه بیشتر و بهتر جامعه‌شناسی باید که گام‌های بعدی را هم در پی آن برداریم.

البته این را هم بگویم که از عنوان یک چیز نمی‌توان انتظاری بیش از این داشت؛ عموماً در جهان زیستی ما، عناوین از این جهت بکار برده می‌شوند که مخاطب در وهله نخست به محض شنیدن آن به یک شناخت کلی و اولیه از موضوع دست یابد؛ جامعه‌شناسی هم از این قاعده مستثنی نیست! با این حال ما برای اینکه از «این‌همان‌گویی» خارج شویم و اطلاعات بیشتری به خواننده یا شنونده خود بدهیم لاجرم باید قدری دقیق‌تر و عمیق‌تر بر روی

مسأله متمرکز شویم؛ برای این کار ما باید مفهوم یا مفاهیم محوری آشکار و نهان در این عنوان را دریابیم و با شکافتن هر چه بیش تر آنها در راستای تعریف هر چه بهتر و کامل تر جامعه‌شناسی پیش برویم.

مفاهیم اساسی آشکار و نهان در عنوان جامعه‌شناسی

در گام اول، برداشت اولیه ما از عنوان جامعه‌شناسی به "جامعه‌شناسی یعنی علم شناخت جامعه" ختم شد؛ با این توصیف، ما در اینجا به طور مشخص با دو عنصر مفهومی روبرو هستیم: یکی "علم" و دیگری "جامعه".

در مورد "علم" که نوعی از انواع سه‌گانه یا چهارگانه شناخت یا دانش یا معرفت بشریست بعداً در جای خود صحبت خواهیم کرد؛ حالیا به مفهوم "جامعه" می‌پردازیم که اینجا به عنوان موضوع مطالعه و شناخت، عنصر اصلی و اساسی ماست و گفتن ندارد که بار مفهومی عنوان جامعه‌شناسی عمدتاً بر دوش این عنصر قرار دارد.

اما عجب اینکه در جامعه‌شناسی، یا اصلاً به این موضوع یا مفهوم پرداخته نمی‌شود و یا اگر هم پرداخته می‌شود به قدری گذرا این امر صورت می‌پذیرد که آن‌گونه که باید و شاید حق مطلب ادا نمی‌شود! شما کافی‌ست به منابع متعدد موجود از جامعه‌شناسی مراجعه کنید تا خودتان دریابید که عموماً و اصولاً با چه مفاهیمی شروع می‌کنند و با چه مفاهیمی پیش می‌روند و چقدر کمتر در مورد معنا و مفهوم خود جامعه بحث می‌کنند! ...

در هر صورت من نمی‌خواهم بگویم که این موضوع برای جامعه‌شناسان اهمیت نداشته، یا از دید آنها پنهان مانده و یا هیچ اشاره‌ای به آن صورت نگرفته است، می‌خواهم بگویم احساس و بلکه باور من اینست که این موضوع به نوعی مورد تسامح و تساهل واقع شده است! جامعه‌شناسان و جامعه‌اندیشان تا حد زیادی تعریف جامعه را از پیش دانسته تلقی کرده و از سر موضوع گذشته‌اند! به عبارت دیگر شنیده‌اند جامعه و گفته‌اند جامعه‌شناسی! حالا دیگر اینکه دقیقاً این جامعه چه هست و چه نیست چندان مورد بحث و بررسی‌شان واقع نشده است! ...

به باور من مهم‌ترین دلیل اینکه ما تا امروز نتوانسته‌ایم به تعریف واحد و معین و مشخصی از جامعه‌شناسی دست‌یابیم خود همین است که قبلاً تعریف واحد و معین و مشخصی از خود جامعه در دست نداشته‌ایم! ما چگونه می‌توانیم بطور دقیق به سؤال "جامعه‌شناسی چیست" پاسخ بگوییم در حالی که پیش‌تر به سؤال "جامعه چیست" دقیقاً پاسخ نداده‌ایم؟!

ما ابتدا باید در نزد خود و دیگران، تعریف معین و مشخصی از جامعه به عنوان موضوع مورد مطالعه‌مان داشته باشیم تا وقتی که می‌گوییم "جامعه‌شناسی یعنی علم مطالعه جامعه"، هم خود و هم دیگران به شکل تقریباً واحدی دانسته باشیم که چه می‌گوییم!

این یعنی، تعریف جامعه‌شناسی از نظر منطقی بسته یا موقوف بر تعریف جامعه است؛ به بیانی دیگر پرسش "جامعه چیست" مقدم بر پرسش "جامعه‌شناسی چیست" است؛ پس ما ابتدا باید به این پرسش پردازیم و بعد به سراغ پرسش "جامعه‌شناسی چیست" برویم.

بخش پنجم:

جامعه چیست؟

در نوشتار پیش گفتیم که از نظر منطقی تعریف "جامعه‌شناسی" بسته یا موقوف بر تعریف "جامعه" است؛ به عبارت دیگر پرسش "جامعه چیست" مقدم بر پرسش "جامعه‌شناسی چیست" است؛ بر این اساس ما ابتدا باید به پرسش "جامعه چیست" پاسخ بدهیم و بعد به پرسش "جامعه‌شناسی چیست" بپردازیم. پس حالیا پرسش اصلی ما اینجا نیست: جامعه چیست؟

در جریان تعریف مقدماتی جامعه‌شناسی گفتیم که تعریف یعنی "حقیقت امری را برای کسی بیان داشتن" (فرهنگ عمید)؛ با این حساب حالا که ما در صدد هستیم به تعریف معین و مشخصی از جامعه دست یابیم در واقع **خواسته یا ناخواسته می‌خواهیم حقیقت آن را بیان داریم**؛ اما حقیقت جامعه چیست و ما چگونه و از چه طریقی باید به آن دست یابیم؟ حالیا این آن مسأله مهمی است که ما همینک پیش رویش داریم.

خوش‌بختانه همان‌گونه که در عالم بیرون، اجزا و عناصر طبیعی مستقیم یا غیرمستقیم در ارتباط با هم هستند در عالم اندیشه هم به تبع آن، **مفاهیم مختلف در ارتباط با یکدیگر هستند**؛ اگر در عالم طبیعت موجودیت اشیاء و عناصر مختلف با اتکاء و اتصال به اشیاء و عناصر دیگر محقق و ممکن می‌گردد در عالم ذهن و اندیشه هم درک حقیقت وجودی آنها که همان تعریف موجودیت آنهاست با اتکاء و استناد به عناصر مفهومی دیگر ممکن می‌شود. اساساً **هیچ چیز را با استناد به خود آن چیز نمی‌توان درک و تعریف کرد** مگر اینکه دچار خطای منطقی «توتولوژی» یا بقول خودمان

«این همان گویی» گردیم. تعریف هر چیزی با اتکاء و استناد به یک یا چند عنصر مفهومی دیگر صورت می‌گیرد که در حقیقت امر آن چیز آشکار یا نهان است، ما اگر که بتوانیم آنها را معین و مشخص سازیم تا حدود زیادی توانسته‌ایم حقیقت آن امر را دریابیم.

در واقع عناصر مفهومی برای کشف حقیقت آن امر، حکم کلید را دارند و اساساً بدون استناد به آنها بیان حقیقت آن امر یا ممکن نمی‌شود و یا کامل نمی‌گردد. این آن طریق تقریباً مطمئنی است که ما می‌توانیم در درک حقیقت و تعریف مفهوم هر چیزی و حالیا اینجا جامعه در پیش بگیریم.

بر این اساس اکنون کاری که ما باید انجام دهیم اینست که در مقام یک پژوهش‌گر در هستی و موجودیت امر جامعه در عالم بیرون دقیق شویم و با اتکاء و استناد به عناصر مفهومی مرتبط، حقیقت آن را در ذهن دریابیم. این یعنی از واقعیت به حقیقت رسیدن؛ کار علم و عالم هم جز این نبوده و نیست؛ تنها خداست که فارغ از وقایع عالم با علم حضوری خویش از حقیقت هر چیزی آگاه است، ماها اگر که بخواهیم از حقیقت یک چیز آگاه شویم

باید از طریق کشف و درک واقعیت‌های مربوط به آن چیز به این مهم دست یابیم. این رسالت بزرگی است که خداوند خود بر عهدهٔ انسان گذاشته است و به نوعی می‌توان گفت که هدف از زندگی هم جز این نبوده و نیست.

به هر حال مبتنی بر مباحث فوق اکنون جای آنست که این پرسش را سرلوحهٔ کار خود سازیم: "در بیان حقیقت جامعه کدام عناصر مفهومی هستند که حکم کلید را دارند و اساساً بی‌ذکری از آنها تعریف جامعه ممکن و یا کامل نمی‌شود؟"

در پاسخ به این پرسش با اندکی تأمل می‌توان گفت که: «انسان!» آری، انسان آن عنصر مفهومی و در واقع نخستین عنصر مفهومی است که در تعریف جامعه نقش کلیدی را دارد و اساساً بی‌ذکری از آن، نه تنها تعریف جامعه ناتمام بلکه ناممکن می‌شود. شما از هرکس حتی مردم عوام هم بپرسید جامعه چیست، هیچ چیز هم نتوانند به شما بگویند دست کم این را خواهند گفت که "جامعه مجموعه‌ای از افراد یا انسان‌هاست". بنابراین هم‌چنان که جامعه جزئی اساسی در تعریف جامعه‌شناسی است انسان هم جزئی اساسی در تعریف جامعه

است و از این روست که جامعه‌شناسی، با وجود اینکه جامعه خود دربرگیرنده خیلی چیزهای دیگر اعم از طبیعیات و غیرطبیعیات است مشخصاً در زمره علوم انسانی قرار می‌گیرد.

بدین ترتیب نخستین تعریف ما از جامعه رو می‌شود: "جامعه مجموعه‌ای از افراد یا انسان‌هاست."

اما آیا تنها با گفتن این جمله بیان حقیقت امر جامعه روشن و تمام می‌شود؟ به عبارت دیگر آیا تنها اشاره به عنصر عینی و یا مفهومی انسان برای تعریف جامعه کافی‌ست؟ یعنی همین که بگوییم جامعه عبارتست از مجموعه‌ای از افراد یا انسان‌ها، کار تعریف جامعه به اتمام می‌رسد؟

باید گفت که نه! ما معمولاً مفهوم جامعه را صرفاً برای اشاره به مجموعه‌ای از انسان‌ها - حال به هر تعدادی که در نظر بگیریم، بکار نمی‌بریم و این یعنی که حقیقت جامعه در عنصر مفهومی انسان خلاصه و محدود نمی‌شود. حال آن کدام عنصر مفهومی دیگر است که باید مورد استناد واقع گردد تا در کنار عنصر انسان مبین حقیقت

امر جامعه باشد؟ برای پاسخ به این پرسش همین جامعه خودمان را در نظر می‌گیریم؛ مهم‌ترین عناصر این موجودیت همان‌طور که گفتیم انسان‌های موجود در آن هستند؛ حال اگر این عنصر را به سبک "هوسرل" (Edmond Husserl / 1859- 1938) در پراوتز بگذاریم چه چیز دیگری در آن باقی می‌ماند که مورد استناد ما قرار بگیرد؟

پاسخ به این پرسش هم چندان دشوار نیست؛ جامعه منهای انسان برابر است با یک محیط یا قلمروی فیزیکی محدود و معین با مجموعه‌ای از موجودیت‌های طبیعی و غیرطبیعی (انسان‌ساخته) (تمدن)) و البته مجموعه‌ای از دست‌آوردهای غیرمادی (فرهنگ) که ما اینجا مسامحتاً همه را تحت عنوان «ساختار» در نظر می‌گیریم.

آری، ساختار دومین عنصر مفهومی و یا مفهوم کلیدیست که در واقعیت امر جامعه آشکار است و ما برای درک درست حقیقت این امر لاجرم باید بدان استناد ورزیم و گرنه در تعریف مفهوم جامعه و به تبع آن مفهوم جامعه‌شناسی با یک کاستی آشکاری روبرو خواهیم شد.

بدین ترتیب ما اکنون برای تعریف جامعه دو عنصر کلیدی
«انسان» و «ساختار» را در اختیار داریم که در معیت هم تا حدود
زیادی می‌توانند حقیقت امر جامعه را برای ما روشن سازند. اما به
نظر شما با این دو عنصر مفهومی چگونه می‌توان حقیقت امر جامعه
را تعریف کرد؟

بخش ششم:

انسان، ساختار و جامعه ۱

ما در بخش قبل با **نظر به واقعیت امر، انسان و ساختار** را دو عنصر اصلی و اساسی جامعه یافتیم و بر این مبنا گفتیم به همین گونه که در عالم واقع این دو عنصر در بنای جامعه نقش کلیدی دارند در تعریف یا بیان حقیقت آن هم باید واجد نقش باشند. با این حساب تا بدین حد از بحث، ضرورت وجودی انسان و ساختار در امر جامعه بر ما معلوم شده است؛ اما از آنجا که **بحث بر روی ضرورت خود یک ضرورت بشمار می‌رود** ما پیش از آنکه با اتکاء به ایندو جزء، مبحث تعریف جامعه را پی‌بگیریم اینجا و در این بخش قدری بیش‌تر بر روی این وجه ضرورت درنگ می‌کنیم.

کلیت مسأله‌ای که می‌خواهیم رویش بحث کنیم اینست: انسان و ساختار دو جزء ضروری جامعه هستند و اساساً بدون استناد به این دو، نه در عالم واقع و نه در عالم ذهن هرگز نمی‌توانیم تصویری روشن از امر جامعه داشته باشیم.

برای درک حقیقت این مسأله کافیست تصویری از یک جامعه واقعی با توده‌ای از انسان‌ها و انواع مختلفی از ساختارهایش را در نظر داشته باشید و بعد به ترتیب بود و نبود هر عنصر را در آن مورد ارزیابی قرار بدهید.

در وهله اول، از این تصویر بطور هم‌زمان هر دو عنصر انسان و ساختار را حذف کنید؛ آیا دیگر از آن چیزی باقی می‌ماند که اطلاق واژه جامعه بر آن ممکن و یا مجاز باشد؟ پاسخ کاملاً روشن است؛ جامعه منهای انسان و ساختار برابر است با هیچ! هم‌چنان که بیست منهای ده و ده برابر است با صفر.

در وهله دوم به ترتیب یکی از این دو عنصر را حذف و دیگری را حفظ کنید؛ با حذف عنصر انسان از جامعه بی‌گمان با انباشته‌ای از

ساختارها روبرو خواهید شد که به هر حال اطلاق واژه جامعه را بر آن روا نخواهید دانست؛ مطمئن باشید نه فقط شما بلکه هیچ کس دیگری هم در وصف تصویر یا فضای فاقد انسان از واژه جامعه استفاده نخواهد کرد! ...

و بعد با حذف عنصر ساختار از جامعه هم حجم عظیمی از انسان‌ها روی دست‌تان باقی خواهد ماند که بسته به تعداد و نوع ارتباط و نوع اشتراک‌شان، هر عنوانی اعم از **جماعت** و **توده** و یا حتی **امت** هم که به آن بدهید باز اینجا هم از کاربرد واژه جامعه معذور خواهید بود؛ چه همان‌طور که قبلاً هم گفتیم **عنوان جامعه** صرفاً به تجمع انسان‌ها در یک نقطه یا فضا تعلق نمی‌گیرد. خلاصه اینکه در هر دو حال اخیر اگرچه نتیجه کار هیچ یا صفر نخواهد بود اما به یقین هر آنچه که باقی بماند مشمول اطلاق واژه جامعه نخواهد بود.

اگر که هنوز تصور روشن و معینی از ساختارها ندارید، در خصوص وضعیت «**جامعه منهای انسان**»، یک شهر یا کشور آباد و برقرار را در نظر بگیرید با تمام سازمان‌ها و ساختمان‌ها و کوچه‌ها و

خیابان‌هایش که به هر دلیلی هیچ خبری از نوع انسان در آن نیست!^۲
و برای تصور وضعیت «جامعه منهای ساختار» هم یک کویر یا یک
«بیابان برهوت» را در نظر بگیرید با شماری از انسان‌ها که به هر
عنوان و به هر تعداد و به هر ترتیب در آن جمع شده‌اند.

مسأله اینست که هیچ یک از ایندو تصویر- نه آن «کشور آباد
بدون آدمی» و نه این «بیابان برهوت لبریز از آدمی»، به تحقیق
برآورنده مفهوم جامعه نمی‌باشند. جامعه آنگاه جامعه است که
دست‌کم دو عنصر انسان و ساختار در آن وجود داشته باشند و گرنه
ما مطابق برداشتی که از واقعیت و حقیقت این امر داریم به هیچ
وجهی از وجوه نه به انسان بدون ساختار جامعه می‌گوییم و نه به
ساختار بدون انسان.

نتیجه این بحث همانست که در بالا بدان اشاره کردیم: هر دو
عناصر انسان و ساختار در شکل‌گیری عینی و ذهنی جامعه ضرورت
دارند و هر کس که بخواهد هر دو و یا یکی از این دو را از واقعیت
و یا مفهوم جامعه حذف کند در واقع خود به دست خویش شمول
عنوان جامعه را از آن بازستانده است.

اما در این میان نکتهٔ باریکی وجود دارد که به هر ترتیب نظر به مباحث آتی باید اشاره‌ای هر چند گذرا به آن داشت؛ این نکتهٔ باریک و در عین حال مهم مربوط می‌شود به تفاوت نقش و ضرورت این دو عنصر در امر جامعه.

در بیان این نکته باید گفت درست است که هر دو عنصر انسان و ساختار در تحقق امر جامعه ضرورت دارند و با حذف هر کدام از آنها اطلاق واژهٔ جامعه بر آنچه باقی می‌ماند از اعتبار می‌افتد اما در واقع امر میان ضرورت عنصر انسان و ضرورت عنصر ساختار یک تفاوت اساسی وجود دارد؛ به بیانی دیگر این دو عنصر در تحقق امر جامعه از وزن و ارزش یکسانی برخوردار نیستند.

این تفاوت را دست‌کم در دو جنبه می‌توان آشکار ساخت: "یکی به لحاظ «تقدم ضرورت» و دیگری به لحاظ «ضرورت معنایی»". از نقطه‌نظر اول می‌گوییم که در تشکیل امر جامعه ضرورت انسان بر ضرورت ساختار مقدم است یعنی ابتدا باید انسانی موجود باشد تا بعد مبتنی بر آن اساس جامعه‌ای شکل بگیرد؛ به بیانی دیگر انسان نسبت به ساختار «پیش‌باشنده» است و ساختار نسبت به

انسان «پس آینده»؛ بدین معنی که اگر شما عنصر انسان را داشته باشید دیر یا زود عنصر ساختار را هم خواهید داشت اما عکس این قابل تصور و تحقق نیست، چون در اصل، ساختار عنصری است که از تکاپو و تعامل انسان زاده می‌شود پس تصور و تحقق ساختار قبل از تصور و تحقق انسان عقلاً و عملاً محال است.

شما هزاران سال هم اگر انتظار بکشید از میان پیشرفته‌ترین ساختارها هم هیچ انسانی ظهور نخواهد کرد اما اگر انسان را در یک پهنه بی‌ساختار هم رها کنید به زودی شاهد تظاهر ساختارها در آن خواهید بود و این همان مسیری است که تاریخ بشریت به تحقیق پیموده و پیش آمده است!

و بعد، از نقطه نظر دوم، اساساً معنا و مفهوم موضوعی که در مورد آن بحث می‌کنیم یعنی «جامعه» در همان عنصر انسان نهفته است، به بیانی دیگر جامعه عیناً و ذهناً معنا و مفهومش را پیش و بیش از هر چیز دیگری از عنصر انسان می‌گیرد و تنها به شرط حضور این عنصر است که اطلاق واژه جامعه ممکن و معتبر می‌گردد. نتیجه مباحث فوق اینکه شما اگر عنصر انسان را از جامعه حذف کنید برای همیشه

باید قید موجودیتی به اسم جامعه را بزنی چون دیگر امکان ندارد که بدون انسان جامعه‌ای برای شما ساخته شود.

اما در خصوص حذف ساختار این گونه نیست، در واقع اینجا دیگر بحث ناممکنی نیست بلکه بحث ناتمامی و ناکاملی مطرح است. با حذف عنصر ساختار از جامعه تصور جامعه ناممکن نمی‌شود- چون عنصر اصلی که همان انسان است حاضر است و به نوعی اساس کار شکل گرفته است، بلکه ناکامل می‌شود چون بخشی از حقیقت امر جامعه از بین می‌رود.

خلاصه اینکه تصور جامعه با عنصر انسان ممکن می‌گردد و با عنصر ساختار تکمیل می‌گردد. از این نکته به خوبی اهمیت و اولویت عنصر انسان نسبت به عنصر ساختار آشکار می‌شود. اگر چه درک مطلب فوق دشوار نیست اما برای فهم عموم اجازه بدهید در قالب یک تمثیل بحث را پی‌بگیریم.

در این راستا مفاهیمی همچون اقیانوس و یا جنگل را در نظر بگیرید؛ بهتر از من می‌دانید که عیناً و ذهناً یعنی هم در عالم وجود و

هم در عالم ذهن، درک حقیقت این مفاهیم به ترتیب بسته به عنصر آب و درخت است؛ همان‌طور که در عالم بیرون وجود اقیانوس بدون عنصر آب ممکن نیست و نیز وجود جنگل بدون عنصر درخت، همین‌طور در عالم ذهن هم تصور اقیانوس بدون آب و جنگل بدون درخت معنی ندارد.

با حذف عنصر آب، چه در عالم عین و چه در عالم ذهن، بلافاصله مفهوم اقیانوس، دریا، دریاچه و حتی برکه و رود فاقد معنا و مفهوم می‌شوند و به نوعی از اعتبار می‌افتند؛ همین‌طور است اگر درخت را از جنگل حذف کنید. نتیجه اینکه درک حقیقت این دو مفهوم یعنی اقیانوس و جنگل موقوف بر درک عنصر آب و درخت است و بدون این دو نه وجود و نه تصور آن دو مفهوم به‌هیچ‌وجه ممکن نمی‌شود.

اما از طرفی تنها به صرف حضور یا تصور عناصر آب و درخت درک حقیقت اقیانوس و جنگل تمام نمی‌شود، برای تکمیل واقعیت این امور در عالم بیرون و حقیقت این مفاهیم در عالم ذهن - که بسته به یکدیگر هستند، عنصر یا عناصر دیگری می‌باید که به آن

افزوده شوند تا موضوع مورد تصور به آنچه در واقع امر است نزدیک تر شود.

به بیانی دیگر اگر چه می توان به شرط حضور آب، اقیانوس را تصور کرد، اما حقیقت امر اقیانوس تنها در آب خلاصه نمی شود، دست کم در این آب ده ها و صدها گونه از موجودات دیگری می باید تا تصور اقیانوس به حقیقت گراید. همین طور است درک حقیقت امر جنگل؛ جنگل با حضور عنصر درخت موجود و تصورش ممکن می گردد اما با تصور انبوه جانوران است که حقیقت این امر به کمال می گراید.

نسبت عنصر انسان به جامعه، نسبت عنصر آب به اقیانوس و درخت به جنگل است؛ با حذف این سه عنصر موجودیت این مفاهیم از بین می رود و کلاً مشاهده و تجربه و درک و توصیف و تعریف آنها هم غیرممکن می شود. اما به همان اندازه که تصور اقیانوس بدون آبی و جنگل بدون جانور تصویری ناقص از آنچه هست را ارائه می دهد همین طور تصور جامعه بدون ساختار هم تصویری ناقص و ناکامل از حقیقت امر خواهد بود.

پی‌نوشت‌های بخش ششم:

۱- البته برخی کاربرد واژه جامعه را محدود و منحصر به انسان نمی‌دانند و در این میان اجتماع موجودیت‌های غیرانسانی را هم مشمول آن می‌دانند اما ما نه قائل به چنین نظری هستیم و نه آن را درست می‌دانیم. بطور مسلم و مشخص ما وقتی از جامعه‌شناسی سخن می‌گوییم هرگز مطالعه جوامعی اعم از درخت و درنا و مور و ملخ و آهو را در حوزه کاری خود تصور نمی‌کنیم!

۲- البته می‌دانم تصور چنین چیزی برای نوع انسان که اساساً به حذف خویش عادت ندارد در کل چندان راحت نیست؛ از او بخواه همه چیز- حتی خدای به این بزرگی را در یک چشم بهم زدن از تمام معادلاتش حذف کند، اما اینکه اوضاع و شرایطی باشد و در آن خبری از او نباشد حتی تصورش هم برای او به این سادگی‌ها نیست! با این حال شاید بتوان چنین تصویری را هر چند در مقیاس نسبی و کوچک خود در نزد یک پنتاگون‌نویست افراطی و یا یک سناتور امپریالیست آن دیار دریافت، مشخصاً آنگاه که در ذهن خیال‌پرورش بمب‌های بیولوژیکی‌اش را بر سر یک کشور متخاصم رها ساخته و بعد از حذف تمام جاندارانش از جمله انسان، سرزمینی صاحب‌مرده اما آباد و برقرار را صاحب شده است! ...

بخش هفتم:

انسان، ساختار و جامعه ۲

نظر به مباحث پیشین اکنون بر ما روشن شده است که «جامعه واحدیست متشکل از انسان و ساختار»؛ با این حساب می‌توان گفت که ما هرگاه دو عنصر انسان و ساختار را در کنار هم داشته باشیم می‌توانیم بگوییم موجودیت امر جامعه را در پیش رو داریم. اما این بیان بمنزله تعریف جامعه نیست، اگر هم باشد تعریف نهایی آن نیست، چرا که گزاره «انسان + ساختار = جامعه» اگرچه عاری از حقیقت نیست اما بیان‌گر تمام حقیقت امر جامعه هم نیست.

همان‌طور که «دانه + خاک» بیان‌گر تمام حقیقت یک درخت نیست. به‌طور مشخص در این میان بحث توسعه و تکامل و از قوه به فعل رسیدن مطرح است که ما البته در نوشتارهای بعدی بدان خواهیم پرداخت. در کل، شناخت حاصل از بیان فوق بسیار ظاهرگراست چرا که در بهترین حالت تنها تصویری ایستانگر (Static) از جامعه را به نمایش می‌گذارد که در آن در برهه‌ای از زمان که تحقّقاً موجودیت امر جامعه را در پیش رو و یا تصویری روشن از آن را در ذهن داریم، با دیدی عینیت‌گرا فقط مصالح مشهود در آن مورد استناد واقع می‌شود؛ در حالی که همه می‌دانیم این جامعه که می‌گوییم اگرچه بر ساخته از عناصر عینی است اما خود به آن صورت موجودیتی عینی ندارد که با انگشت قابل اشاره و با چشم قابل دیدن باشد.

ضمن اینکه عناصر عینی آن (یعنی انسان و ساختار) به نحوی بارز خود واجد ابعاد غیرعینی هم هستند و حتی عنصر ساختار علاوه بر ابعاد، انواع غیرعینی هم دارد (همچون فرهنگ)؛ بر این اساس بدیهی‌ست که تعریف یا بیان حقیقت جامعه با اتکای صرف به

عناصر عینی چندان متمر ثمر نخواهد برد چرا که مسلماً جامعه و یا هر چیز دیگری تنها در آنچه دیده می‌شود خلاصه نمی‌شود.

به ساده‌ترین بیان ممکن می‌توان گفت آنچه در این میان نادیده انگاشته شده است عنصر «رابطه» است؛ «رابطه» یک امر واقعی و اساسی در موجودیت امر جامعه است، همچون خود «انسان» و «ساختار»، و همان‌طور که بی‌وجود این دو تحقق امر «جامعه» ممکن نیست بی‌وجود رابطه هم ممکن نیست.

ما در نوشتار قبل در بحث جامعه منهای عناصر سازنده‌اش ذهناً برای تصور حالت «ساختار بدون انسان»، یک «کشور آباد بی‌آدمی» را تجسم کردیم و برای تصور حالت «انسان بدون ساختار» هم یک «بیابان برهوت لبریز از آدمی» را؛ و حال در این بحث می‌گوییم که حالت «انسان و ساختار بدون رابطه» و یا کلاً «جامعه بی‌رابطه» به «گورستان» بزرگی می‌ماند که در آن با آنکه هم «انسان» هست (البته انسان مرده؛ از نظر اجتماعی هم "انسان بی‌تعامل" "انسان مرده" محسوب می‌شود) و هم «ساختار» اما عملاً هیچ ارتباط و تعاملی میان این دو برقرار نیست! ...



مثال حالت اول: ساختار بدون انسان



مثال حالت دوم: انسان بدون ساختار



مثال حالت سوم: انسان و ساختار بدون رابطه

در حقیقت امر، «انسان» و «ساختار» به عنوان دو عنصر اصلی و اساسی امر جامعه چیزی بیش از دو تکه سنگ نیستند اگر که هیچ «رابطه» ای در میان آنها حاکم نبوده باشد؛ و اساساً بی وجود رابطه هیچ ساختاری به وجود نمی آید تا مبتنی بر آن اجتماع و در نهایت جامعه بشری شکل بگیرد!

و تنها این ساختار نیست که از بطن روابط زاده می شود حتی خود انسان هم برای رسیدن به معنای حقیقی خویش راهی جز درتیدن در

روابط بی‌پایان ندارد؛ بر این اساس در یک کلام می‌توان گفت «جامعه و هر چه در آنست همه محصول رابطه است» و این به حد اعلا‌ی خویش بیانگر ارزش و اهمیت عنصر رابطه در جامعه و جامعه‌شناسی است.

اکنون بر ماست اگر که در پی تعریف راستینی از حقیقت امر جامعه هستیم به دو عنصر قبلی «انسان» و «ساختار» عنصر «رابطه» را هم بیفزاییم؛ هر چه هست در واقع امر با این سه عنصر اصلی است که اجتماع بشری به هر کم و کیفی شکل می‌گیرد و توسعه و تکامل پیدا می‌کند و در نهایت به هیئت جامعه در می‌آید.

اما چگونه و از چه طریق این مهم محقق می‌شود؟ چگونه انسان، ساختار و اجتماع و جامعه بشری همه از بطن روابط اجتماعی زاده می‌شوند و باز با رابطه رشد می‌کنند و با رابطه توسعه پیدا می‌کنند و با رابطه هم به سمت کمال حقیقی خویش سوق پیدا می‌کنند؟ این آن پرسش عظیمی است که ما در ادامه بحث خویش ناگزیر از پاسخ دادن به آن هستیم!

بخش هشتم:

انسان، ساختار و جامعه ۳

با افزودن عنصر سوم یعنی «رابطه» به دو عنصر قبلی یعنی «انسان» و «ساختار»، با نظر به واقعیت امر، حالا دیگر تا حدود زیادی می‌توان گفت که جمع عناصر لازم برای تعریف یا همان بیان حقیقت امر «جامعه» تکمیل گردیده است، چرا که از نقطه نظر کلی شاید دیگر نتوان یافت چیزی که در واقعیت امر جامعه موجود باشد اما به نوعی مشمول این سه نوع عنصر اصلی و اساسی نبوده باشد؛ با این حساب ما دیگر باید بتوانیم، دست کم در سطح بحث حاضر، پرده از حقیقت امر «جامعه» برداریم تا هر چه بیش‌تر راه برای تعریف یا بیان حقیقت علم «جامعه‌شناسی» هموارتر گردد.

در این راستا با استناد به سه عنصر فوق و جمیع مباحثی که تا این لحظه از نظر گذشت در قالب یک بیان کلی می‌توان «جامعه» را «کلیتی متشکل از انسان و ساختار و روابط میان آنها» در نظر گرفت. با این بیان، تعریف یا همان حقیقت علم جامعه‌شناسی هم خود مشخص می‌شود، چه اگر «جامعه» کلیتی متشکل از انسان و ساختار و روابط میان آنها باشد طبعاً «جامعه‌شناسی» هم چیزی جز علم مطالعه این کلیت یا به بیانی مبسوط‌تر «مطالعه انسان و ساختار و روابط میان آنها» نخواهد بود. بطور مشخص این آن نتیجه روشنی است که تا بدین لحظه از این بحث می‌توان گرفت.

اما آیا حقیقت امر «جامعه» و نیز علم «جامعه‌شناسی» به راستی همین است و جز این نیست که ما اینجا به بیان آن پرداختیم؟ یعنی جامعه چیزی جز «کلی متشکل از انسان، ساختار و روابط میان آنها» نیست و همین‌طور جامعه‌شناسی هم جز «علم مطالعه انسان و ساختار و روابط میان آنها» نیست؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت که هنوز زود است در مورد قطعی بودن یا نبودن این دو بیان گفتگو کنیم؛ با این دو بیان اگر چه

بحث ما به نتیجهٔ روشنی می‌رسد اما همان‌طور که در ادامه خواهیم دید همین نتیجه خواه‌ناخواه ما را به سمت وسوی مسائل و مباحث حساس‌تر و پیچیده‌تری سوق می‌دهد که اگر نه حالا اما بالاخره باید یک به یک با آنها روبرو شویم و از این طریق در عین حال که قوت اندیشهٔ شرقی خود را محک می‌زنیم خود را هر چه بیشتر و بیشتر به واقعیت و حقیقت امر نزدیک‌تر سازیم.

پس این نه فقط پایان کار ما که تازه آغاز کار ماست! البته این به معنای وعدهٔ نانوشتهٔ ما برای رسیدن به قطعیت در پایان کار نیست؛ بطور مشخص ما حتی در پایان هم سخنی از قطعیت به میان نخواهیم آورد چرا که سخن گفتن از قطعیت بویژه در حوزهٔ علم را اصلاً و اساساً صحیح نمی‌دانیم.

وقتی «حقایق امور» عموماً از نظرها پنهان هستند^۱ لاجرم هر آنچه که در ارتباط با آنها بیان می‌گردد نسبی و بدور از قطعیت خواهد بود، مگر اینکه تنها به «وقایع امور» پردازیم که این هم، همان‌طور که همه می‌دانیم، بدون استناد به «حقایق» هیچ بری برای بشریت

دربرنداشته و باز هم نخواهد داشت! در این یک نکته هیچ تردیدی نیست.

اما این «از نظر پنهان بودن» در پیش چشم و پای پژوهش‌گران هرگز دلیل تنومندی نبوده و نیست و نخواهد بود تا از یافتن حقایق امور عالم ناامید شوند و منفعلانه دست روی دست بگذارند؛ از قضا مشخصاً این خود «در نهان بودن» است که مایه انگیزش هر پژوهش‌گری می‌شود تا تمام تلاش خود را مصروف آن سازد که خود را تا آنجا که می‌شود به حقیقت هر امری نزدیک‌تر و نزدیک‌تر سازد و این البته شامل حال ما هم می‌شود! پس ما بی‌آنکه دو یافته خود را قطعی تلقی کنیم به اقتضای بحث به آن دو استناد می‌کنیم و پیش می‌رویم.

با طرح این دو نکته، همان‌طور که گفتیم، مسائل خرد و کلانی پیش پای ما سبز می‌شوند که برای راه یافتن به سوی حقیقت باید یک به یک از دل- و نه از کنار، آنها بگذریم. بطور کل در ارتباط با بیان نخست می‌توان پرسید اگر که به ترکیب دو عنصر انسان و ساختار است که جامعه گفته می‌شود تقریباً از همان آغاز تاریخ

بشریت این ترکیب کم و بیش وجود داشته است، پس چرا جامعه‌شناسی آنرا پدیده‌ای نوظهور تلقی می‌کند و از این طریق بنوعی نوظهور بودن خود را هم توجیه می‌کند؟ ...

و اگر که به فرض حق با جامعه‌شناسی باشد و جامعه پدیده‌ای نوظهور باشد باید مشخص گردد که کی و کجا و چگونه و با پا در میانی چه عامل یا عواملی این پدیده از پدیده‌ی ماقبل خود که غالباً «اجتماع» نامیده می‌شود تمایز و تشخیص یافته است؟ ...

و اگر در شرح مسائل فوق به نقش اصلی و اساسی عنصر رابطه نظر داشته باشیم و اجتماع و حتی جامعه را همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره کردیم برآمده از عنصر رابطه دانیم باید توضیح دهیم که اساساً چگونه چنین چیزی اتفاق می‌افتد و مشخصاً از روابط میان دو یا چند نفر نخستین، نطفهٔ اجتماع بر بسته و پایهٔ جامعه بر نهاده می‌شود؟ ...

و در ارتباط با بیان دوم می‌توان پرسید اگر که جامعه‌شناسی به استناد بیان نخست (تعریف جامعه)، علم مطالعهٔ انسان و ساختار و روابط میان آنها باشد آیا بدین‌قرار بشر را به هیچ علم دیگری جز

این جامعه‌شناسی نیاز می‌افتد؟! و اساساً در اجتماع بشری هیچ چیز دیگری باقی می‌ماند که موضوع مطالعه علوم دیگر واقع گردد؟ ...

نظر به بیان فوق یک جامعه‌شناس که داعیه شناختن امر جامعه را دارد اگر که می‌خواهد به یک شناخت جامعی از متعلق علم خود یعنی جامعه دست یابد لاجرم باید هم به مطالعه انسان بپردازد و هم به مطالعه ساختارهای موجود در جامعه و هم مطالعه روابط آنها با یکدیگر و نیز روابط آنها با کلیت امر جامعه؛ به بیانی دیگر هم «انسان‌شناس» باشد هم «ساختارشناس» و هم «ارتباط‌شناس»!

اما «انسان» به عنوان عنصر اصلی جامعه بشری و حتی هستی، خود از پیچیده‌ترین مباحث عالم است تا آنجا که در فلسفه، خود «عالم اصغر» نامیده می‌شود و «ساختار»، مضاف بر پیچیده بودن از تنوع بالایی هم برخوردار است آن‌سان که حالیا تقریباً هر نوعی از آن توسط علم مشخصی از علوم موجود مورد مطالعه قرار می‌گیرد؛ مطالعه عنصر سوم یعنی «روابط» میان اینها با یکدیگر و با کلیت جامعه هم، کمّاً و کیفاً در پیچیده و دشوار بودن هیچ دست‌کمی از

مطالعه دو عنصر قبلی ندارد! آیا مبتنی بر بیان فوق مطالعه همه اینها به عهده علم جامعه‌شناسی است؟

اگر که پاسخ مثبت باشد، جامعه‌شناسی چگونه و به چه ترتیبی می‌تواند از پس وظیفه‌ای به این سنگینی برآید؟ و اساساً چه اجبار و چه اضطراری بر این امر بوده و است؟ و مهم‌تر از همه تکلیف علوم دیگر که بسی پیش‌تر و بیش‌تر از جامعه‌شناسی عهده‌دار شناخت عالم بیرون و درون بوده و هستند چه می‌شود؟ ...

و اگر نه، وظیفه جامعه‌شناسی در این میان چیست؟ به عنوان یک علم نوپا مطالعه چه بخش مشخصی از این موضوعات به عهده آن و چه بخش مشخصی به عهده علوم دیگر است؟ و اصولاً رابطه جامعه‌شناسی با علوم دیگر چگونه و بر چه اساسی تعیین و تکلیف می‌شود و یا باید بشود؟ ... اینها و بسی بیش از اینها آن سؤالات کلی و اساسی هستند که با دو بیان فوق از جامعه و جامعه‌شناسی مطرح می‌شوند و ما اگر که رهرو این راه دراز هستیم به هر شکل ممکن باید پاسخی برای آنها ارائه دهیم.

پی‌نوشت‌های بخش هشتم:

۱- به اینجا که می‌رسم به یاد آن گفته «سنت آگزویری» در کتاب کوچک اما بسیار تأثیرگذار و معروفش «شازده کوچولو» می‌افتم آنجا که از زبان روباه به شازده می‌گوید: «راز من بسیار ساده است؛ بدان که جز با چشم دل نمی‌توان خوب دید؛ آنچه اصل است از دیده پنهان است!».

بخش نهم:

رابطه‌شناسی در جامعه‌شناسی ۱

در پاسخ به پرسش‌هایی که در بخش پیش مطرح شد و یا کلاً هر پرسش دیگری که در ارتباط با چیستی و چگونگی «امر جامعه» و «علم جامعه‌شناسی» مطرح می‌شود به باور من هیچ چیز به اندازه اتکا و استناد به عنصر سوم یعنی «رابطه» راه‌گشا و کارساز نمی‌افتد. دو عنصر دیگر یعنی «انسان» و «ساختار» اگرچه به عنوان اجزای تشکیل‌دهنده جامعه از ارزش و ضرورت و اهمیت بسیار بالایی برخوردار هستند- بخصوص «انسان» که اگر نباشد اساساً از همان ابتدا تحقق چیزی به اسم «جامعه» ناممکن می‌گردد.

اما باید در نظر داشت که این ارزش و ضرورت و اهمیت، همان‌طور که پیش از این هم گفتیم، تنها به شرط وجود عنصر «رابطه» و در راستای تحقق امر «جامعه» است که عاید آنها می‌شود، دقیقاً همان‌طور که آهن و سیمان و حتی خود بنا تنها در راستای ساخت و ساز یک خانه یا شهر است که اهمیت و ضرورت می‌یابند و گرنه فارغ از این وجه هیچ‌کدام فی‌نفسه واجد آن ارزش و ضرورت و اهمیت نیستند!

ما پیش از این هم در خصوص ارزش و اهمیت و ضرورت عنصر «رابطه» صحبت کردیم و گفتیم که از نقطه‌نظر جامعه‌شناسی «انسان» و «ساختار» به عنوان دو عنصر اصلی و اساسی امر جامعه چیزی بیش از دو تکه سنگ نیستند اگر که هیچ رابطه‌ای در میان آنها حاکم نبوده باشد... (بخش هفتم از این مجموعه نوشتار).

این یعنی ما اساساً و اصولاً به صرف تجمع انسان‌ها در یک نقطه «جامعه» یا حتی «اجتماع» نمی‌گوییم، حتی به صرف تجمع دو عنصر «انسان» و «ساختار» در کنار یکدیگر هم «اجتماع» یا «جامعه» نمی‌گوییم؛ این دو عنصر به قول فلاسفه در بهترین حالت خود تنها

اجزای «لازم» برای تحقق امر «جامعه» هستند و نه «کافی»، و مادام که عنصر سوم یعنی «رابطه» در مابین شان جاری نباشد و بدین ترتیب در جریان تحقق امر «جامعه» واقع نشوند هرگز از آن ارزش و اهمیت و ضرورت برخوردار نمی‌شوند!

و فقط در «تشکیل» و «تحقق» امر «جامعه» نیست که عنصر «رابطه» ضروری می‌افتد حتی برای «تداوم» و «تکامل» آن هم «رابطه» هم‌چنان یک جزء مهم و ضروری بشمار می‌رود. در کل حیات یک جامعه را از اول تا آخر باید بسته به عنصر رابطه دانست.

در واقع امر هم چنین است: «جامعه زنده به رابطه است» و همان‌طور که پیش از این هم گفتیم اگر به هر ترتیب عنصر «رابطه» از بستر جامعه حذف گردد حتی اگر آن جامعه پیشرفته‌ترین جامعه‌ی حال حاضر روی زمین هم باشد در آن واحد به گورستانی عظیم تبدیل خواهد شد که در آن با آنکه هم انسان هست و هم ساختار اما چون عملاً هیچ ارتباط مؤثری میان آنها حاکم نیست هر دو (انسان و ساختار) بی‌هیچ نشانه‌ای از حیات اجتماعی ساکت و راکد در کنار هم افتاده‌اند!

البته اینکه اینجا ما نظر به عناصر تشکیل دهنده جامعه مشخصاً از «رابطه انسان و ساختار» سخن می‌گوییم به معنای این نیست که آغاز پیدایش امر جامعه الزاماً از این نوع رابطه است، نه! به واقع امر این گونه نیست؛ چون عنصر «ساختار» چیزی نیست که هم‌پای عنصر «انسان» از همان ابتدا وجود داشته باشد بلکه تحققاً در طول زمان، خود از «رابطه دو وجهی «انسان با انسان» و «انسان با طبیعت» است که پدید می‌آید.

پس می‌توان گفت به لحاظ تاریخی این رابطه یعنی رابطه «انسان و ساختار» مسبوق بر روابط «انسان و انسان» و «انسان و طبیعت» است؛ یعنی ابتدا روابط «انسان و انسان» و «انسان و طبیعت» شکل می‌گیرد و بعد از تکرار بی‌وقفه این دو رابطه آرام‌آرام نوعاً رابطه «انسان و ساختار» در بستر اجتماع پدید می‌آید و از این طریق زندگی اجتماعی بشر از قوه و قوام لازم برای رشد و تکامل خود برخوردار می‌شود.

اما فقط این «ساختار» نیست که از بطن «روابط» زاده می‌شود در واقع امر حتی خود «انسان» هم زاده «رابطه» است هم از نقطه نظر

مادی و هم از نقطه نظر معنوی؛ به این معنی که هم «ساختار فیزیکی» او از طریق «رابطه» حاصل می‌شود و هم «ساختار ذهنی- روانی» او.

از نقطه نظر نخست که قضیه کاملاً مشخص است و من فکر نمی‌کنم نیاز به توضیح بیشتری داشته باشد چه خود روشن است که به غیر از آن دو یا چند انسان نخستین که حالا به هر ترتیب بر روی زمین پدیدار گشته‌اند بقیه آدمیان علی‌العموم نتیجه مستقیم «روابط جنسی انسان با انسان» بوده‌اند و هستند و باز هم خواهند بود. ...

از نقطه نظر دوم هم درک و فهم قضیه چندان دشوار نیست؛ برای تجسم این امر کافی است شما ذهن یک «انسان نوزاد» را با ذهن یک «انسان پیر» و یا چندان فرقی نمی‌کند ذهن یک «انسان نخستین» را با ذهن یک «انسان امروزی» در قیاس باهم در نظر بگیرید؛ از آنجا که بعید می‌دانم کسی در این جهان پیدا شود که واجد عقل سلیم باشد اما تفاوتی میان این دو قائل نشود از پرسش در خصوص بود و نبود تفاوت صرف نظر می‌کنم و به پرسش دوم می‌پردازم و آن اینکه به نظر شما تفاوت این اذهان با یکدیگر در چه می‌تواند باشد؟

به باور من با قدری تأمل به احتمال زیاد به این نتیجه خواهید رسید که این تفاوت نباید در «ساختار طبیعی» شان باشد بلکه هر چه هست در «محتویات درونی» شان است! اما این محتویات چیستند و اساساً چه می‌توانند باشند جز «انبوه‌ای از معانی و مفاهیم» که در طول زمان بواسطهٔ سال‌ها و بلکه قرن‌ها «تجربهٔ روابط زندگی اجتماعی» پدید آمده‌اند! در این صورت آیا این خود به بهترین شکل بیانگر تأثیر روابط اجتماعی در انواع گوناگونش بر ساختار ذهنی- روانی افراد نیست؟ ...

گذشته از این، انسان نظر به سیر تکاملی که برایش معین شده است برای آنکه بتواند، باز به قول فلاسفه، از بالقوه به بالفعل برسد یا به بیانی دیگر از «هیكل انسان» به «هیت انسان» تبدیل شود چاره‌ای جز این نمی‌بیند و ندارد که خواه‌ناخواه از «تنورهٔ داغ روابط اجتماعی» عبور کند و این چیز است که به نحو احسن اجتماع یا جامعه بشری برای او فراهم می‌سازد.

به هر حال انسان آن‌گاه که در بدو آفرینش بر روی زمین ظاهر شد تفاوت قابل ملاحظه‌ای با سایر موجودات جز آنکه به هر شکل

توانایی بالقوه انسان شدن را داشت که نداشت؛ تفاوت این انسان به عنوان موجود دوپای هوش مند اما بی چیز و برهنه و گرسنه رها شده در طبیعت بکر و خشن آغاز آفرینش با انسان امروزی که به هر شکل خوب یا بد و یا حق یا ناحق توانسته نه فقط طبیعت که زمین و زمان را به زیر سلطه خود درآورد در چه می تواند باشد جز اینکه به یاری عقل و هوشش با درتیندن در روابط بسیار گسترده و پیچیده زندگی اجتماعی راه درازی را در تاریخ پیش آمده و از این طریق تحققاً توانسته در قالب علم و دانش و صنعت و در کل «فرهنگ و تمدن» تنها بخشی از آن توانایی بالقوه انسان شدن خویش را به فعلیت برساند و هنوز البته راه بسیار دراز و دشواری در پیش رو دارد تا مگر به افت و خیز فراوان خود را هر چه بیشتر و بیشتر تر به قله شامخ «انسان حقیقی» که غایت اوست نزدیک تر و نزدیک تر سازد!

...

و این آیا نه به این معناست که حتی «انسان شدن انسان» با عبور از سرزمین «رابطه» ممکن می گردد و اگر که به واقع امر هیچ رابطه ای در میان نباشد نه فقط هیچ بالقوه ای به بالفعل تبدیل نمی شود بلکه

سرانجام صاحب هر بالقوه‌ای دیر یا زود در انفعال محض خود فرو می‌غلطد و از بین می‌رود!

تصور کنید آن دو یا چند انسان نخستین در آغاز آفرینش به هر دلیل از هم می‌گریختند و در این دنیای درندشت هر کدام به سوی روان می‌شدند و خلاصه به هر شکل امکان «رابطه انسان با انسان» را منتفی می‌ساختند، آیا بدین روال اساساً هیچ خانواده یا گروهی که بتواند پایه اجتماع و یا در نهایت امر جامعه باشد شکل می‌گرفت؟ مسلم است که نه! هرگز!

به لحاظ پیدایش، «رابطه انسان با انسان» و «رابطه انسان با طبیعت» دو «رابطه سازنده بنیادینی» هستند که بدو چون تار و پودی محکم و استوار در بستر از پیش ساخته هستی گسترده گشته‌اند و بعد هم یک به یک هر آنچه که اکنون در جامعه شاهد آن هستیم از آن و بر آن تار و پود پدید آمده‌اند!

بی‌این دو رابطه، هرگز نه «خانه» ای تشکیل می‌شد و نه «خانواده» ای تا مبتنی بر آن از یک سو گروه و قبیله و قوم و ملت و دولتی پدید

آید و از سوی دیگر فرهنگ و تمدنی تا بدین سطح از توسعه و پیشرفت عاید نوع بشر شود! آری! بی‌ایندو رابطه بی‌تردید آن یک دو غنچه آغازین نشکفته می‌پژمردند و هرگز نه ما و نه خالق ما شاهد بوستانی به این عظمت نمی‌بودیم! پس آیا نه اینکه «در این رابطه حکمت‌ها نهفته است»؟! ...

نتیجه این بحث را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد و آن اینکه نه فقط جزئاً دو عنصر «انسان» و «ساختار» بلکه کلاً موجودیتی به اسم «جامعه» با تمام جمعیت و فرهنگ و تمدنش را باید همه محصول عنصر «رابطه» دانست و خود بر این اساس است که من فکر می‌کنم این عنصر باید بسیار بسیار بیشتر از اینها مورد توجه جامعه‌شناسان و جامعه‌اندیشان قرار بگیرد.

البته این به این معنا نیست که جامعه‌شناسان عموماً توجهی به این امر ندارند یا چندان در مبانی فکری خود آن را دخیل نمی‌دارند؛ نه! به هیچ وجه این گونه نیست! مگر می‌شود به کار جامعه مشغول بود و دائم از اجتماع بشر گفت اما نسبت به عنصر «رابطه» بی‌توجه یا کم‌توجه بود؟ چنین چیزی به فرض محال در ارتباط با هر چیز

دیگری هم ممکن باشد دست کم در ارتباط با امر جامعه که خود بنیادش بر روابط جمعی است هرگز ممکن و میسر نخواهد بود! مگر اینکه کسی بخواهد بر پایهٔ آب یا حتی باد سازه‌ای سازد و خورد مردم دهد که آن دیگر حسابش جداست!

چیزی که من می‌خواهم بگویم بطور مشخص اینست: وقتی همه چیز در «جامعه» حتی خود «انسان» محصول «رابطه» است این اندازه از بها و ارزش و اهمیتی که هم اکنون در جامعه‌شناسی به عنصر «رابطه» داده می‌شود هرگز برآورندهٔ آن نیست!

وقتی اساس امر «جامعه» بر «رابطه» است اساس علم «جامعه‌شناسی» هم باید بر «رابطه» باشد و از این باب است که من فکر می‌کنم اگر قرار باشد یک چیز و فقط یک چیز در کانون مباحث جامعه‌شناسی قرار بگیرد و دیگر هیچ، بطور مسلم آن چیز باید عنصر «رابطه» باشد نه «انسان» و نه «ساختار»! و این آن جایگاه واقعی است که به باور من عنصر «رابطه» باید در علم «جامعه‌شناسی» داشته باشد.

بخش دهم:

رابطه‌شناسی در جامعه‌شناسی ۲

به واقع امر (من نیز همچون هر کس دیگری) به راستی که نمی‌دانم واپسین دیدگاهی که در این خصوص (یا هر خصوص دیگری) خواهم داشت چه‌سان خواهد بود و واپسین کلامی که از آن دیدگاه خواهم نوشت چه چیز خواهد بود! و نیز به راستی که نمی‌دانم آنچه در این باره (و یا هر باره دیگری) گفته‌ام و یا می‌گویم آیا به طور قطع مرا (و یا هر آنکه همراه من است را) به آن نقطه که **حالا تصورش را می‌کنم** و تصویرش را می‌کشم راه‌نمون خواهد شد یا نه! ...

اما حقیقت اینست در حد سواد و سطح فکری که هم اکنون دارم و از پهنا و بلندای پنجره‌ای که حال حاضر از آن به موضوع می‌نگرم از سه عنصر اصلی و اساسی موجود در امر جامعه، نه «انسان» و نه «ساختار» بلکه به طور مشخص عنصر «رابطه» را از تاب و توان لازم برای حل و فصل مسائل خرد و کلان جامعه‌شناسی برخوردار می‌بینم و خود از این جهت است که می‌گویم اگر قرار باشد یک چیز و فقط یک چیز در «کانون مباحث جامعه‌شناسی» قرار بگیرد آن یک چیز باید و یا بهتر است که عنصر «رابطه» باشد تا عنصر «انسان» و یا «ساختار» و یا هر چیز دیگری!

البته روشن است که این بیان در وهله اول در بهترین حالت خود تنها یک عقیده و نظر است و عقاید دیگر به خصوص آنها که قائل به محوریت انسان یا ساختار و یا هر دو یا هیچ کدام هستند البته از این حق برخوردارند که به مجادله برخیزند و قاطعانه پرسند که چرا، چگونه و از چه بابت است که چنین چیزی مطرح می‌شود؟ مگر عنصر «رابطه» چیست و در قیاس با عناصر انسان و ساختار و یا هر عنصر دیگری از چه ویژگی خاصی برخوردار است که آن را

شایسته چنین جایگاه شامخی می‌سازد؟ ما در بخش پیش تا حدی در خصوص ارزش و اهمیت و ضرورت عنصر «رابطه» در تکوین و تداوم و تکامل «امر جامعه» صحبت کردیم، بهر حال این خود می‌تواند دست کم بخشی از پاسخ پرسش فوق را دربرداشته باشد.

در بخش دیگرش اینجا ما سعی می‌کنیم به بحث پیرامون ارزش و اهمیت و ضرورت این عنصر در «علم جامعه‌شناسی» پردازیم به این امید که بتوانیم در قیاس با دو رقیب اصلی دیگر یعنی انسان و ساختار، وجه ممتاز و متمایز آن را برای قرار گرفتن در کانون مباحث جامعه‌شناسی مشخص سازیم.

به هر حال صرف نظر از پرسش فوق، در این تردیدی نیست که اگر این عنصر واقعاً از شایستگی لازم برای تصاحب چنین جایگاهی برخوردار بوده باشد در راه دور و درازی که پیش رو دارد باید از پیچ و خم‌های زیادی بگذرد تا به سر منزل مقصود برسد؛ پیچ و خم‌هایی که در رأس هر کدام‌شان سال‌های سال بلکه قرن‌هاست پرسش‌های قدرقلداری جاخوش کرده‌اند و در همه حال بی‌هیچ ملاحظه‌ای بی‌رحمانه راه را برای عبور هر رهروئی سخت و نفس‌گیر

می‌سازند! و لابد این را **رهروی پابرهنه ما** که بسی دیرتر از دیگران به راه افتاده است خوب می‌داند که برای رسیدن به آنجا که در نظر دارد یک‌به‌یک باید از پس این پرسش‌ها برآید و راه خود را به پیش باز کند.

و گرنه چه دلیلی دارد در این شب تاری که از هر گوشه صدایی به گوش می‌رسد و **برخی از آنها حتی خبر از «مرگ موضوع» می‌دهند** چنین پیاده به راه افتد و با اشتیاقی وافر رنج راهی دور و دراز را به جان بخرد، به خصوص اگر که بداند به فرجام کار جز آنکه به هر ترتیب به جمع مدعیان ناتوان یک ناتوان دیگر هم بیفزاید هیچ فایده دیگری عاید این علم و عالمانش نخواهد کرد!

کم و بیش همه می‌دانیم که جامعه‌شناسی در این صد و هفتاد هشتاد سالی که از عمر نه چندان بابرکتش می‌گذرد با **مشکلات درونی و بیرونی** بسیاری مواجه بوده است و در این مدت جامعه‌شناسان - از آن متقدمان بگیرید تا این متأخران، هر یک به نوعی فراخور مسائل عصر خویش خواه ناخواه در چالش‌های خرد و کلانی فرو رفته و با چالش‌گران قدر قدرتی سر و کله زده‌اند تا که

این کاروان همواره به پا باشد و منزل به منزل به راه پر فراز و نشیب خویش در تاریخ ادامه دهد!

به طور واقع آنگاه که «جامعه‌شناسی» در نیمه اول قرن نوزده در خانواده پر اولاد علم چشم به جهان گشود در آغاز همچون «نوزادی ناخوانده» با او رفتار شد و چندی به نحو اشد مورد بی‌مهری اهالی آن خانه و خانواده به خصوص برادر بزرگترش «روان‌شناسی» واقع شد که خیلی زود منکر اصالت او گشت و علناً علم بودن آن را به زیر سؤال برد! امروزه روز هم که می‌دانید هنوز دوصدسال از عمر این علم نگذشته زمزمه مرگ آن از گوشه و کنار به گوش می‌رسد!

...

اگر که انکار موجودیت جامعه‌شناسی به عنوان یک علم را «بزرگترین مشکل تاریخ جامعه‌شناسی» بخوانیم که به هر ترتیب تحملش به گرده قدرت‌مند جامعه‌شناسان متقدم افتاد، این زمزمه جوان‌مرگ شدن جامعه‌شناسی را هم باید «بزرگترین درد تاریخ جامعه‌شناسی» بدانیم که حالیا چون خوره بر جان جامعه‌شناسان معاصر افتاده است!

با این حال به باور من نه آن و نه این هیچ یک مشکل واقعی این علم نبوده و نیستند؛ اگر چه هر دو، نظر به برخی از مسائل موجود در متن این علم بیان شده‌اند و یا می‌شوند اما از این جهت که بن‌مایه‌شان بیشتر آمیخته با احساس است تا تعقل و تفکر، بطور مسلم در برابر سیر هر چند بطئی این علم کاری از پیش نبرده و باز نخواهند برد و دقیقاً همان‌گونه که «منکران علم بودن» جامعه‌شناسی امروز از سر راهش کنار رفته‌اند فردا «منکران زنده بودن» آن هم خود با مشاهده سیر جهنده این علم کنار خواهند کشید!

به باور من اکنون جامعه‌شناسی به طور عمده با دو مسأله مهم و اساسی مرتبط به هم روبروست: یکی «عدم یکپارچگی درونی» و دیگری «عدم کاربست بیرونی»؛

در ارتباط با مسأله اول می‌توان گفت اگر چه حالا دیگر کسی از علم نبودن جامعه‌شناسی سخن به میان نمی‌آورد و یا اگر هم بی‌آورد دیگر کسی به آن صورت خریدار این حرف‌ها نیست - چون تاریخ تأثیرشان گذشته است، اما واقعیت اینست که این مسأله هنوز به نوعی دیگر گریبان‌گیر این علم است و همچنان چون «دردی نهان»

هستی آن را از درون و برون می‌کاهد! و این دیگر نه یک افسانه یا یک بیان آمیخته با احساس بلکه خود یک واقعیت مسلم است و چون یک واقعیت مسلم است جبهه گرفتن در برابر آن امری بی‌فایده است و خواهد بود، به خصوص آنجا که تنها سلاح موجود برای مقابله با آن «سلاح احساس» بوده باشد!

اگر قدری واقع‌بینانه با این مسأله برخورد کنیم به واقع امر خواهیم دید که این ایراد بر جامعه‌شناسی وارد است؛ این علم علی‌رغم آنکه نزدیک به دوسده از عمرش می‌گذرد متأسفانه هنوز به بن‌مایه علمی واحدی دست‌نیافته است و از این جهت منتقدانش پربی‌راه نمی‌گویند آنجا که تحت عنوان ایندایی «علم چندپاره» یا «پاره‌پاره» از آن یاد می‌کنند!

با این عنوان اگر چه علم بودن جامعه‌شناسی به نوعی مورد تأیید واقع می‌گردد اما صفتی که به آن افزوده می‌شود حکایت از این دارد که این علم عملاً برای آنکه به یک علم تمام‌عیار تبدیل شود هنوز با مشکلاتی خاص روبروست! حالیا تصویری که ما از علم جامعه‌شناسی در ذهن داریم در بهترین حالت خویش چیزی بیش از

یک «قفسه کتاب چند لایه» نیست که هر لایه از آن با نام یک مکتب یا نظریه جامعه‌شناختی خاصی آراسته شده است و جالب اینکه هر لایه اصول و مبانی و حتی خوانندگان و طرفداران خاص خودش را داراست و از این جهت تا حدی مستقل از لایه‌های دیگر به رشد و توسعه خویش می‌کوشد!

حالا اگر قضیه به اینجا ختم می‌شد دردی نبود چرا که می‌توانستیم بگوییم این وضعیت گذراست و چندی بعد با به هم پیوستن این لایه‌ها سرانجام جامعه‌شناسی هیبت یک‌پارچه خود را بازخواهد یافت و یا حداقل ادعا می‌کردیم این چندلایگی برای علمی که موضوع مورد مطالعه‌اش (جامعه) خود لایه‌لایه است امری طبیعی است و هیچ مشکل خاصی پدید نمی‌آورد! ...

اما مسأله اینجاست که برخی از این لایه‌ها یا بهتر بگوییم «پاره‌های تن علم جامعه‌شناسی» نظر به اصول و مبانی تقریباً آشتی‌ناپذیری که هر یک برای خود اتخاذ کرده‌اند چندان باهم سازگار نمی‌نمایند و از این جهت متأسفانه یک‌پارچه کردن آنها با این وضع اگر نه غیرممکن دست کم بسیار دشوار می‌نماید!

و این آن درد دیرینی است که در این سال‌های دراز همواره قرین جان جامعه‌شناسی بوده و همچنان هم است و خود همین درد بوده است که در طول این دوران، هم رسیدن به یک «انسجام درونی» را برای جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسان در حد یک آرزو باقی گذاشته است (مسئله اول) و هم اینکه «کاربست جامعه‌وی» آن را تا حدّ اقلّ پایین آورده است (مسئله دوم)! و حق هم همین است، چگونه می‌توان از کسی یا چیزی که خود از ناسازمانی و ناسازواری رنج می‌برد انتظار نظم و نظام و سازمان داشت؟!

بخش یازدهم:

رابطه‌شناسی در جامعه‌شناسی ۳

حاليا عمده بحث ما اینست که جامعه‌شناسی به عنوان یک علم برای آنکه بتواند به مواجهه با آن دو مسأله مهم و اساسی (یعنی «عدم یکپارچگی درونی» و «عدم کاربست بیرونی» که گفتیم اکنون از نقطه نظر کلی با آنها دست به گریبان است) برخورد و به حل و فصل مسایل خرد و کلان مربوط به هر کدام از آنها و یا احياناً هر مسأله مربوط دیگری پردازد به طور مشخص یک راه پیش رو دارد و آن اینکه به هر ترتیب دیر یا زود خود را به یک بن‌مایه علمی واحد و

مستحکم مجهز و مؤید گرداند (چیزی که علی‌رغم تمام تلاش‌ها هنوز برایش محقق نشده است)؛ و گرنه هیچ بعید نیست در تداوم این ضعف و ناتوانی، آن سرانجامی که کنون منتقدانش بر بوق و کرنا می‌کنند به همین سادگی روزی چه بسا در همین نزدیکی‌ها بر سرش بیاید!

برای تحقق این امر (یعنی دست‌یافتن به یک بن‌مایه علمی واحد و مستحکم) و گریز از این سرنوشت (که منتقدان با اطمینان وعده‌اش را می‌دهند)، به باور من، جامعه‌شناسی هر چه سریع‌تر باید دست به یک خانه تکانی بزرگ بزند و در این خانه تکانی ضرورتاً «نقطه اتکا»ی خود را عوض کند. این نقطه اتکا هم‌چنان که می‌دانید تا کنون دو عنصر «انسان» یا «ساختار» بوده است، به این معنی که ما تا به حال در حوزه جامعه‌شناسی و یا کلاً در حوزه تاریخ تفکر اجتماعی بطور کلی هر آنچه گفته‌ایم یا شنیده‌ایم به طور مشخص حول محور ایندو عنصر چرخیده است؛

واضح‌تر اگر بگوییم ما در مطالعه زندگی اجتماعی خود تا کنون همه چیز را بر پایه دو عنصر «انسان» یا «ساختار» تبیین کرده‌ایم و از

این جهت است که از ایندو تحت عنوان نقطه اتکای مباحث و مکاتب یاد می‌کنیم.

مشکل قابل تأملی که جامعه‌شناسی در ارتباط با ایندو نقطه اتکا داشته است مشخصاً این بوده است که متأسفانه نتوانسته آن‌گونه که باید در طول این مدت به هیچ یک از ایندو نقطه به نحوی اصولی و اساسی تکیه زند؛ به بیانی دیگر می‌توان گفت که **اتکای جامعه‌شناسی به ایندو نقطه به تحقیق از ثبات و قرار لازم برخوردار نبوده است** بلکه همواره میان ایندو نقطه در **نوسان** بوده است و این خود مهم‌ترین دلیل بوده است بر این که چرا جامعه‌شناسی تاکنون نتوانسته است آن‌سان که شایسته و بایسته یک علم است از درون و برون بر وحدت و قوت لازم دست یابد.

هنوز هم که هنوز است شما ملاحظه می‌کنید که **عمده تبیین‌های ما در جامعه‌شناسی میان دو قطب انسان و ساختار سرگردان‌اند**، به این دلیل که ما در طول این مدت در تجزیه و تحلیل‌های خود از **زندگی اجتماعی گاه به تمامی به سمت و سوی عنصر «انسان» غلطیده‌ایم** و همه چیز را بر پایه این عنصر تفسیر و تبیین و تعیین

تکلیف کرده‌ایم و گاه به سمت و سوی مقابل یعنی عنصر «ساختار»
رو کرده‌ایم و هر آنچه با عنصر «انسان» طی کرده بودیم را بار دیگر
بر پایهٔ عنصر «ساختار» طی کرده‌ایم!

در نهایت امر اگر چه توانسته‌ایم از این طریق جایی در میان علوم
برای خود باز کنیم و به هر ترتیب عمارتی در آن بسازیم و از
سردرش عنوان دهان‌گیر «علم جامعه‌شناسی» را بیاویزیم اما این را
همه خوب می‌دانیم که این عمارت نسبتاً نوپای ما در اقلیم علم
متأسفانه از قوام و استحکام چندان مناسبی برخوردار نیست!

حال من نمی‌خواهم به اطلاق بگویم که این دو نقطهٔ اتکایی که
برای این عمارت علمی اختیار کرده‌ایم از اول اشتباه بوده است یا هر
آنچه بر پایهٔ این نقاط بار نهاده‌ایم همه ناراست بوده است؛ گیرم که
انتخاب این دو نقطه درست و هر آنچه بر آنها بار نهاده‌ایم هم همه
راست بوده باشند، حتی به این قرار هم هنوز یک نقص یا مشکل
عمده متوجه این سازه است و آن «ضعف اتصال» دو پایه به یکدیگر
است؛ یعنی حتی اگر هم فرض کنیم که دو ستون یا پایه‌ای که مبتنی
بر این دو نقطهٔ اتکا (یعنی انسان و ساختار) بنا شده‌اند همه راست برپا

شده باشند مشکل اینجاست که ایندو پایه آن گونه که لازمه یک
سازه محکم و استوار است خوب در هم تنیده نشده‌اند!

و اگر در همین خلاصه می‌شد باز به آن صورت دردی نبود، واقع
امر اینست که گاه حتی این پایه‌ها در نقاط مشخصی از ساختمان
خویش علناً و عملاً در «تضاد و تقابل» و یا بهتر است بگویم
«ناسازگار با یکدیگر» بناگشته‌اند (برای درک بهتر موضوع، تقابل
انسان و ساختار را در مباحث و مکاتب جامعه‌شناسی در نظر
بگیرید)!

و این مشکل حال حاضر این عمارت علمی است که اگر هم این
دو نقطه اتکا درست انتخاب شده باشند «ناسازگاری و
دوسویگی» شان بیش از «سازگاری و یک‌سویگی» شان است! و خود
همین باعث شده است که ما بعد قریب به دو قرن اکنون بنشینیم و به
جرات بگویم که ما متأسفانه با سازه ساز و مطمئنی روبرو نیستیم!

با این وضع خود روشن است که نه تنها امید چندانی به توسعه و
تکامل این سازه ناساز نمی‌رود بلکه به راستی آن گونه که منتقدانش

پیش‌گویی می‌کنند در طول زمان حتی احتمال از هم فروپاشیدنش هم می‌رود!

به فرض اگر هم این سازه به‌خودی‌خود از هم فروپاشد نظر به ناسازمانی و ناکارآمدی غیرقابل‌انکاری که در آن سراغ داریم و نیز نظر به رشد و توسعه و تکاملی که به هر ترتیب علوم مجاور از آن برخوردارند و این علم به هر حال به آن صورت از آن برخوردار نیست احتمال اینکه آیندگان بی‌هیچ ملاحظه‌ای که امروزیان دربند آیند بی‌رحمانه آن را فروکوبند و در خاکش فراخور دوران‌شان سازه یا «سازه‌های علمی نوینادی» بنا نهند به‌هیچ‌وجه کم نیست و نخواهد بود!

بخش دوازدهم:

خاص‌گرایی و عام‌گرایی در حوزه علم

به باور من اکنون در اقیانوس پهناور علم دو جریان مشخص هم‌زمان در کنار هم موج می‌زنند: یکی از ایندو جریان، «خاص‌گرایی» است که از قدمت و قدرت بالایی هم برخوردار است و به واقع همان مسیر حرکتی است که علوم مختلف تاکنون از آن پیش آمده‌اند و هنوز هم به قوّت و شدّت هر چه تمام‌تر در آن پیش می‌روند.

در این مسیر هر علمی تا آنجا که برایش مقدور و ممکن بوده خواسته و اغلب- به ویژه در قرون اخیر، توانسته است که به نحو احسن اساس و لباس خود را از علوم دیگر خاص تر و متمایز تر سازد و جایگاهی ممتاز در اقلیم علم برای خود دست و پا کند. نتیجه بارز این جریان همان طور که خود می دانید «خاص تر و تخصصی تر شدن» هر چه بیشتر علوم بوده و است و بر این منوال مسلماً باز هم خواهد بود.

جریان دیگر که لاجرم عنوانش را به نوعی از تقابل با جریان نخست می گیرد «عام گرایی» است که مسیر حرکت نسبتاً نوینی است برای علمی که به تحقیق پدید آمده اند و یا به تدریج در شرف پدید آمدن هستند.

ویژگی بارز این دسته از علوم که در قیاس با «علوم خاص گرا» می توان «علوم عام گرا» یا «اشتراک گرا» شان نامید همانا توجه به «مبانی مشترک میان علوم» به ویژه علوم مجاور در اقلیم علم است و خود البته از این طریق است که مبانی و مصالح لازم برای پدیدار گشتن آنها پدید می آید. نتیجه مستقیم فرایندهایی از این دست

برخلاف نتیجه مستقیم و روشن جریان نخست که با روزبه‌روز تخصصی شدن و از هم دورتر و دورتر شدن علوم به ایجاد «حوزه‌های مفروز» در نزد علوم منجر می‌شد و می‌شود با نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شدن آنها بهم به طور مشخص ایجاد «حوزه‌های مشاع» در میان علوم است و یا بهتر بگوییم خواهد بود.

با این کار یعنی ایجاد «حوزه‌های مشاع» در سرزمین علم، عملاً امکان به خدمت گرفتن هر چه بیشتر و بهتر علوم در جامعه به نحو چشم‌گیری افزایش می‌یابد و این آن هدف والا نیست که به راستی برای این دسته از علوم می‌توان در نظر گرفت.

تاکنون اگر به واسطه سلطه جریان غالب یعنی جریان خاص‌گرایی، علوم مختلف، فارغ از اوضاع و احوال جامعه، «واگرایانه» در مسیر تخصصی شدن پیش می‌تاختند حالا دیگر با ظهور این دسته از علوم (علوم عام‌گرا) توأمان حرکتی «هم‌گرایانه» هم در میان علوم شکل می‌گیرد و یا اگر که از پیش بود تشدید می‌گردد تا علوم در عین حال که به توسعه و تکامل خود می‌کوشند

تحققاً همه همسو در راه رفع گرفتاری‌های بی‌شمار بشر و حل و فصل مسایل مختلف جامعه بسیج گردند.

به بیانی دیگر تاکنون اگر که شعار «علم برای علم» - حالا نظر به برخی از ملاحظات از جمله امکان «سوءاستفاده سیاست» از علوم و احتمال منحرف گشتن آنها از اهداف ساختاری‌شان، سرلوحه دانشمندان بود حالا دیگر با این روند و روال شعار «علم برای جامعه» بیش از پیش جان می‌گیرد و حتی بر آن پیشی می‌گیرد؛ چرا که از این نقطه‌نظر و فراتر از آن از نقطه‌نظر جامعه‌شناختی، نه فقط علم بلکه هر چیز دیگری که کم و کیف بودنش به درد بشریت و جامعه بشری نخورد مفت هم نمی‌ارزد! ...

البته در این میان خود علم جامعه‌شناسی هم از این قاعده مستثنی نبوده و نیست و نخواهد بود! و چرا باشد؟ این علم هم مثل هر چیز دیگری اگر که به واقع امر نتواند به درد بشریت و جامعه بشری بخورد و یا بنا بر آن طرحی که خود در انداخته است نتواند در بستر جامعه از کارکرد مفیدی که بتواند حیات و حضور مستمرش را در زندگی اجتماعی انسان‌ها تضمین کند برخوردار باشد چه دلیلی دارد

که مورد توجه باشد و یا اصلاً وجود داشته باشد؟! اجتماع بشری خود تا به حال نشان داده است که هرگز متعهد و متضمن حفظ چیزی که فاقد توان لازم برای تأثیرگذاری در روابط و مناسبات اجتماعی است نبوده و نیست.

بر این منوال لابد اگر جامعه‌شناسی هم در زمره این چیزها که گفتیم باشد و به اصطلاح خودش فاقد کارکرد باشد بی‌برو برگرد مشمول این اصل خواهد بود و دیر یا زود چه بخواند چه نخواهد از رده اعتنا و اعتماد زمین و زمان خارج خواهد شد! در تحقق این یک امر هیچ تردیدی نباید داشت!

بخش سیزدهم:

جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی ۱

اگر که خاطرتان باشد ما در بخش‌ها و بحث‌های پیشین، مشخصاً از ضعف آشکار جامعه‌شناسی در مطالعه زندگی اجتماعی و به هر حال کم‌تأثیر بودنش در آن، به عنوان یک واقعیت غیرقابل انکار، سخن گفتیم و به شرط تداوم این روند احتمال جایگزین شدنش با علم یا علومی دیگر از نوع جدید را یادآور شدیم.

البته باید گفت که این کم و بیش آن چیز است که حالا دیگر از سوی برخی از اندیش‌مندان درون و برون طرح و تبلیغ می‌شود و گرنه ناگفته پیداست که تحقق این امر برای ما که به هر حال از دل‌بستگان علم جامعه‌شناسی بشمار می‌رویم هرگز نمی‌تواند امر مطلوبی تصور شود!

منظور از «علوم نوع جدید» همان «سازه‌های علمی نوین» است که پیش‌تر در موردشان صحبت کردیم و به اختصار از مبنا و مقصودشان گفتیم. حال از میان این علوم آنچه که بیش از همه و در واقع به عنوان مهم‌ترین و اصلی‌ترین گزینه برای جانشینی جامعه‌شناسی از آن یاد می‌شود علم یا بهتر بگوییم رشته «مطالعات فرهنگی» Cultural Studies است.

این عنوان (مطالعات فرهنگی) همان‌طور که می‌دانید نخست در سال ۱۹۶۴ در انگلستان مصطلح شد- دقیقاً زمانی که «ریچارد هاگارت» Richard Hoggart در شهر بیرمنگهام یک مرکز مطالعاتی به همین نام (Centre for Contemporary Cultural Studies) را بنا کرد که به اختصار CCCS نامیده می‌شود) را بنا

نهاد. و بعد با مدیریت «استوارت هال» Stuart Hall و آثار و تفکرات او بود که این مرکز و مهم‌تر از آن این مکتب فکری رونق و گسترش یافت به نحوی که حالا دیگر در هر کجای جهان در مورد آن بحث و گفت‌وگو می‌شود.

در ابتدا تمرکز این مرکز و این مکتب بر مطالعه فرهنگ در وجوه عامش (و نه تنها وجوه خاص و برجسته‌اش که بیش‌تر مورد توجه و تحقیق واقع می‌شود) بود که بیش‌تر از مشرب فکری «مارکسیسم Marxism» به ویژه «مکتب فرانکفورت Frankfurt School» و بالاخص از آثار «آنتونیو گرامشی Antonio Gramsci» و مطالعات انتقادی او پیرامون تشکیل و تحمیل «فرهنگ توده Mass Culture» آب می‌خورد و از این نظر خود در قد و قامت یک «مکتب انتقادی عام» جلوه می‌نمود.

اما اکنون که به تحقیق این مکتب از مرزهای انگلستان در گذشته و دنیا را درنوردیده است حوزه مطالعاتی آن آن‌چنان متعدد و گسترده گشته است که حالا دیگر کم و بیش می‌توان گفت که هر چیزی در آن از قابلیت طرح و بررسی برخوردار گشته، هر ایده و

نظری در آن مورد توجه قرار گرفته و هر متفکری از هر نوع در آن
مجال جولان یافته است!

ضمن اینکه مشرب فکری آن هم دیگر تنها محدود به «مکتب
فرانکفورت» به سردمداری «آنتونیو گرامشی» و یا «تئودور آدورنو
Theodor W. Adorno» نبوده و نیست بلکه با این روال و
روندی که حال حاضر بر آن حاکم است طیف وسیعی از متفکران
در تأمین مبانی نظری آن از حق آب و گل برخوردار گشته‌اند که از
نام‌دارترین آنها می‌توان به «زیگموند فروید Sigmund Freud»،
«گئورگ زیمل George Simmel»، «لوئی آلتوسر Louis
Althusser»، «میشل فوکو Foucault Michel»، «پیر بوردیو
Pierre Bourdieu»، «گئورگ لوکاکچ George Lucac»،
«تورستن ویبلن Thorstein Veblen»، «رولان بارت Roland
Barthes»، «میشل دوسرتو Michel de Certeau»، «ژاک
لاکان Jacques Lacan» و «میخائیل باختین Mikhail
Bakhtin» و برخی دیگر اشاره کرد!

این روال و روند (یعنی با کمال میل به هر مکتب و نظری روکردن و با فروتنی تام از هر نظریه‌پردازی کمک‌گرفتن) خود نتیجه و نشان بارز آن روال و روندیست که ما در بخش پیش از آن تحت عنوان «اشتراک‌گرایی و عام‌گرایی» یاد کردیم و آن را ویژگی بارز این دسته از علوم برشمردیم و گفتیم عملاً به این قرار است که ایجاد «حوزه‌های مشاع» در اقلیم علم ممکن می‌گردد.

اهمیت این حوزه‌ها در اینست که در آنها علوم مختلف (و یا دست‌کم رگه‌هایی از علوم مختلف) فارغ از حدّ و حصرهایی که در نتیجه تعقیب جریان خاص‌گرایی و تخصص‌گرایی در میان‌شان حاکم گشته است و هنوز هم می‌گردد تحت عنوانی خاص (در این مورد تحت عنوان «مطالعات فرهنگی») هم‌نوایانه گرد هم می‌آیند و در معیت هم هر آنچه موضوع مطالعه است را از جهات و نقطه‌نظرات گوناگون مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند. این همان «بسج علوم» در راستای طرح و حل و فصل مسایل مختلف جامعه است که پیشتر در مورد آن هم صحبت کردیم.

اینکه «مطالعات فرهنگی» به عنوان یک گزینه جدی برای جای‌گزینی «جامعه‌شناسی» مطرح می‌شود و یا روشن‌تر بگوییم تهدید و تخریبی که از سوی این رشته نسبت به «جامعه‌شناسی» صورت می‌گیرد دقیقاً در همین نقطه است، چه این امر (یعنی «بسیج علوم در راستای طرح و حل و فصل مسایل مختلف جامعه») خود آن کارِ کارستانی‌ست که جامعه‌شناسی باید انجام می‌داد اما چون به هر حال انجام نداده و یا به هر دلیل توان انجام دادنش را نداشته، حالا این «مطالعات فرهنگی»ست که به عنوان یک دانش یا «گفتمان میان‌رشته‌ای» یا پیش‌گذاشته تا آن را انجام بدهد!

پایه‌گذاران این رشته از همان ابتدا ادعایشان بر این بود که می‌خواهند با یاری گرفتن از علوم یا نظریات مختلف (و اگر که برایشان میسر باشد با ترکیب آنها) دیدگاه یا سازه علمی جدیدی بسازند برای مطالعه ابعادی از زندگی اجتماعی که به باور آنها از حوزه مطالعاتی علوم دیگر بیرون مانده و یا که علوم دیگر در مطالعه آنها عملاً ضعیف و ناتوان ظاهر شده‌اند!

طرح این ادعا چه در آن آغاز که این رشته به CCCS محدود می‌شد و چه حالا که جهان‌شمول شده است بیش و پیش از هر علم دیگری به علم جامعه‌شناسی برخورد کرده است و باز برمی‌خورد! چه این هر دو مسأله که آنها مورد استناد قرار می‌دهند بیش‌تر به مصداق حال جامعه‌شناسی است تا هر علم دیگری!

واقع امر هم همین است؛ این علم تا به حال نه توان آن را داشته است که تمام ابعاد موضوعی که برگزیده است را مورد مطالعه قرار دهد و نه حتی در مطالعه آن بعدها که ورود داشته است توانسته است که قدرت‌مند ظاهر شود!

نکته جالب در این خصوص اینکه «مطالعات فرهنگی» بسیار بیشتر از آنچه که ادعا می‌کند مورد مطالعه قرار می‌دهد و «جامعه‌شناسی» بسی کمتر از آنچه که باید!

«مطالعات فرهنگی» از «فرهنگ» سخن می‌گوید و کم و بیش تمام جامعه را مورد مطالعه قرار می‌دهد و «جامعه‌شناسی» از «جامعه» سخن می‌گوید اما در نهایت به مطالعه جلوه‌هایی از ابعاد زندگی

اجتماعی روزمره اکتفا می‌کند! به این قرار «مطالعات فرهنگی» برای تمام کردن کار شاید تنها یک گام پیش رو داشته باشد و آن «مطالبه یا مصادرهٔ عنوان» از «جامعه‌شناسی» است و اگر نه به این محتوا از دور خارج کردن این عنوان!

در هر دو صورت آنچه که ما امروز از آن تحت عنوان «جامعه‌شناسی» یاد می‌کنیم در اقلیم علم جز دو سه خط یادگاری از یکی دو نفر بیش نخواهد نبود!

بخش چهاردهم:

جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی ۲

حاليا ما را به اینکه «مطالعات فرهنگی» دقیقاً چیست و چه می‌کند و یا به اینکه از کجا آمده است و به کجا می‌رود کاری نیست، هر آنچه هم پیش از این گفتیم خیلی خلاصه در حد یک آشنایی و به قدر یک مقدمه برای طرح مسأله اصلی بود و آن اینکه چرا و چگونه و در چه ابعادی «مطالعات فرهنگی» توانسته در قالب یک رقیب، تهدیدی جدی برای علم «جامعه‌شناسی» بشمار رود.

در بحث پیرامون این مسأله، به باور من، پیش از هر چیز باید وضعیت پیش‌آمده را به عنوان یک واقعیت علمی - اجتماعی پذیرفت. بهر شکل چه بخواهیم چه نخواهیم اکنون ما در دورانی به سر می‌بریم که «مطالعات فرهنگی» به عنوان یک سازه علمی نوپا با نیم قرن سابقه روزبه‌روز در حال اوج گرفتن است و «جامعه‌شناسی» به عنوان یک علم پیش‌کسوت نسبت به آن با نزدیک به دو قرن سابقه، شب‌به‌شب در حال گوشه‌نشین گشتن و رو به افول گذاشتن است!

و اگر که به هر حال پذیرفتن این موضوع یعنی رو به افول گذاشتن «جامعه‌شناسی» دشوار باشد - که حتی برای خود من نیز این‌گونه است، باید باور کنیم که دیگر گریزی از پذیرفتن در جا زدنش نیست! ...

در هر صورت، به حق یا ناحق، مشاهده این وضع برخی را به این گمان انداخته است که «جامعه‌شناسی» در حال احتضار است و خواه‌ناخواه روزهای آخر عمر نه چندان درازش را سپری می‌کند!

چه این علم با این وضعی که دچار آن شده است نه فقط دیگر توان
پیش رفت ندارد بلکه حتی دیگر توان در عرصه ماندن هم ندارد!

بدیهی است که این وضع بیشتر در مقایسه با اوضاع علوم دیگر به
ویژه علوم رقیب است که این گونه به چشم می‌آید و به زبان مطرح
می‌شود. به واقع امر در این اواخر هیچ علمی به اندازه علم
«جامعه‌شناسی» از این نظر یعنی از نقطه نظر ضعف و حتی عجز در
مطالعه موضوع مورد ادعایش در معرض سرزنش و یا لااقل در مظن
اتهام نبوده است!

و این در حالی است که علوم دیگر در این مدت کم و بیش در
حال توسعه و تکامل بوده‌اند و حتی علمی نوپا همچون «مطالعات
فرهنگی» که خود خود را حتی علم هم نمی‌نامد رسماً توانسته بسی
بیش از ادعایش ظاهر شود به نحویکه حالا دیگر به نام فرهنگ، کم
و بیش دارد هر چه در بستر جامعه پیدا و پنهان است را یک به یک
مورد مطالعه قرار می‌دهد!

این واقعیت به هر شکل در ذهن برخی باعث تقویت این فرض یا حدس شده است که حالا دیگر «جامعه‌شناسی» دست کم با حضور پررنگ «مطالعات فرهنگی» در عرصه دارد آرام آرام به پستو رانده می‌شود و دیر یا زود می‌رود که با جای‌گزینی آن، پرونده علمی به اسم «جامعه‌شناسی» برای همیشه بر بسته شود!

بی‌پرده این تمامیت آن چیز است که حالا دیگر از سوی برخی از متفکران خارج و داخل مطرح می‌شود و جالب اینکه برخی از این متفکران خود رسماً عضوی از خانواده بزرگ «جامعه‌شناسی» بشمار می‌روند!

البته اگر که کلیت موضوع واقعیت داشته باشد - که دارد، بر هر متفکری اعم از جامعه‌شناس و غیرجامعه‌شناس است که آن را بپذیرد و این خود از آموزه‌های مورد تأکید خود «جامعه‌شناسی» است که با واقعیت‌ها باید فارغ از هرگونه تعصبی برخورد داشت! به این قرار من نیز به عنوان کوچک‌ترین عضو از این خانواده در عین حال که رشد و توسعه روزافزون «مطالعات فرهنگی» را به چشم می‌بینم و به عقل می‌پذیرم کم و بیش به ضعف و عجز

«جامعه‌شناسی» در مطالعهٔ موضوع مورد ادعایش یعنی جامعه و پدیده‌های متعدد و متنوع آن هم اذعان دارم، پیش از این هم در جای جای نوشتارهایم بی‌هیچ تعصبی به آن اشاره داشته‌ام!

اما واقعیت اینست که با تمام این توصیفات، به دلایلی که در پی خواهم گفت، من نه هیچ «مطالعات فرهنگی» را رقیبی برای «جامعه‌شناسی» تلقی می‌کنم و نه هرگز امکان مرگ یا از رده خارج شدن علمی به اسم «جامعه‌شناسی» را به ذهن خود خطور می‌دهم!

در رابطه با مسألهٔ اول یعنی رقیب بودن «مطالعات فرهنگی» برای «جامعه‌شناسی» باید بگویم که «جامعه‌شناسی» به معنا و مفهوم «حقیقی» خویش، و باز تکرار می‌کنم به معنا و مفهوم «حقیقی» خویش و نه آنچه که حالا مطرح است، هم‌ردیف هیچ علم دیگری نیست که حالا ما بنشینیم پیرامون جای‌گزین شدنش با «مطالعات فرهنگی» یا هر علم دیگری گفتگو کنیم، چون در اصل، «جامعه» (موضوعی که «جامعه‌شناسی» برای مطالعه برگزیده) خود هم‌ردیف هیچ چیز دیگری نیست!

«جامعه» بعد از «کیهان» و «جهان» از دربرگیرنده‌ترین مفاهیمی‌ست که حال حاضر در ذهن بشر موجود است؛ حتی «انسان» که در عالم حکمت «جهان اصغر» تلقی می‌شود خود جزئی جدایی‌ناپذیر از «جامعه» محسوب می‌شود.

در کل اگر که نمی‌توان گفت همه، دست کم می‌توان گفت که اغلب موضوعات و موجوداتی که ما می‌شناسیم به نوعی ذیل عنوان و مفهوم جامعه قرار می‌گیرند پس لاجرم شناخت‌های متعلق به آنها هم ذیل شناخت کلی متعلق به جامعه یعنی علم «جامعه‌شناسی» قرار می‌گیرند.

با این حساب، همچنانکه «جامعه‌شناسی» هیچ‌گاه نمی‌تواند جای‌گزین «جهان‌شناسی» یا «کیهان‌شناسی» گردد «مطالعات فرهنگی» یا هر علم دیگری هم هیچ‌گاه نمی‌تواند جای‌گزین «جامعه‌شناسی» گردد؛ به این دلیل منطقی که یک جزء و شناخت متعلق به آن جزء هرگز نمی‌تواند جای‌گزین کل و شناخت متعلق به آن کل گردد. در نهایت، مفهوم یا عنصر «فرهنگ» در تمامیت خود تنها بخشی از مفهوم یا عنصر کلان «جامعه» است و نه هرگز تمام

آن، از این رو «فرهنگ‌شناسی» یا «مطالعات فرهنگی» هم به هر حد از رشد و توسعه هم که برسد تنها بخشی از علم «جامعه‌شناسی» خواهد بود نه تمام آن!

در حقیقت مبتنی بر این اصل است که من هرگز «مطالعات فرهنگی» را رقیبی برای «جامعه‌شناسی» تلقی نمی‌کنم و رشد و توسعه آن را به هر حد هم که باشد نه فقط تهدیدی برای علم جامعه‌شناسی تصور نمی‌کنم بلکه برعکس آن را مایه توسعه و تقویت «جامعه‌شناسی» می‌دانم.

اینکه برخی رشد و توسعه «مطالعات فرهنگی» را عملاً تهدیدی برای علم «جامعه‌شناسی» تصور می‌کنند به باور من اشکال کارشان در اینست که- اگر نه در همه جا بلکه دست کم به جامعه و «جامعه‌شناسی» که می‌رسند، به نسبت حقیقی جزء و کل و شناخت جزئی و کلی توجهی نمی‌کنند در نتیجه مقام و موقعیت کل و شناخت متعلق به آن را در برابر جزء و شناخت متعلق به آن بسی فرو می‌کاهند و این دو را هم‌ردیف هم قرار می‌دهند و حتی به این قرار که پیش می‌روند بسی فروتر از آن در نظر می‌گیرند!!!

غالباً مطالعه جزء ساده‌تر و آسان‌تر از مطالعه کل پیش می‌رود در نتیجه جزء‌شناسی پرشتاب‌تر از کل‌شناسی پیش می‌رود اما این دلیل نمی‌شود که مقام و موقعیت جزء از کل پیش بیفتد! در هر حال جزء جزء است و کل کل!

آیا شما می‌توانید مثلاً در رابطه با مطالعه موضوعی به پیچیدگی انسان، گوش یا چشم یا پوست یا حتی روان‌شناسی را به هر حد از رسد و توسعه هم که رسیده باشد تهدید یا جای‌گزینی برای کلیت علم پزشکی و یا فراتر از آن کلیت انسان‌شناسی تصور کنید؟! آیا هیچ می‌توان گفت که مثلاً پوست‌شناسی یا روان‌شناسی دارد آرام آرام علم پزشکی را از رده خارج می‌کند و خود جانشین آن می‌شود؟! اگر که نمی‌توان گفت پس چگونه است که در رابطه با امری به بزرگی و پیچیدگی جامعه که حتی همین انسان هم خود جزئی از آنست چنین چیزی مطرح می‌شود؟! ...

در نهایت به باور من، «فرهنگ» جزئی از جامعه است و «مطالعات فرهنگی» مادام که به اقتضای عنوانش به مطالعه فرهنگ

می‌پردازد بخشی از علم «جامعه‌شناسی» خواهد بود و رشد و توسعه آن به هر شکل مایه رشد و توسعه «جامعه‌شناسی» خواهد بود.

اما اگر که به فرض این علم یا رشته بخواید- به هر دلیل، پا را از این که هست فراتر بگذارد و علاوه بر فرهنگ عملاً و نظراً تمام امر جامعه را مورد مطالعه قرار بدهد در این صورت از هر نظر که نگاه کنیم (عرفاً، علماً، عقلاً، منطقاً،...) دیگر نه «مطالعات فرهنگی» که رسماً علم «جامعه‌شناسی» خواهد شد، به این قرار آنچه از بین می‌رود نه علم یا عنوان «جامعه‌شناسی» بلکه خود علم یا عنوان «مطالعات فرهنگی» خواهد بود!

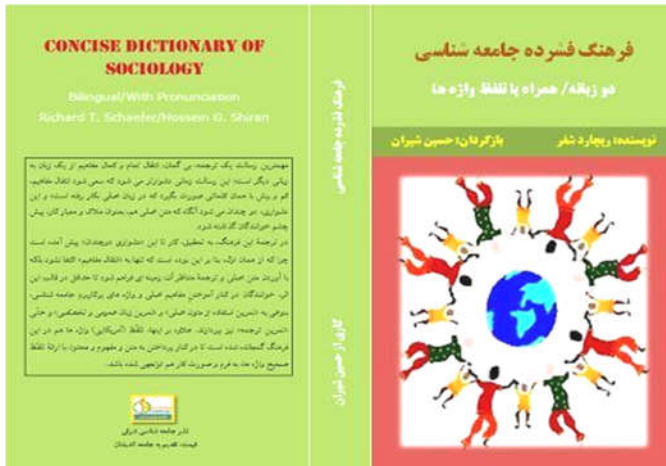
پایان جلد اول - حسین شیران

جامعه‌شناسی شرقی منتشر کرده است:

فرهنگ فشرده جامعه‌شناسی

دو زبانه / همراه با تلفظ واژه‌ها

نویسنده: ریچارد شفر / بازنگران: حسین شیران
ترجمه: حسین شیران



برای دانلود رایگان این اثر به بخش انتشارات جامعه‌شناسی شرقی

مراجعه کنید و یا مستقیماً از لینک زیر دانلود کنید:

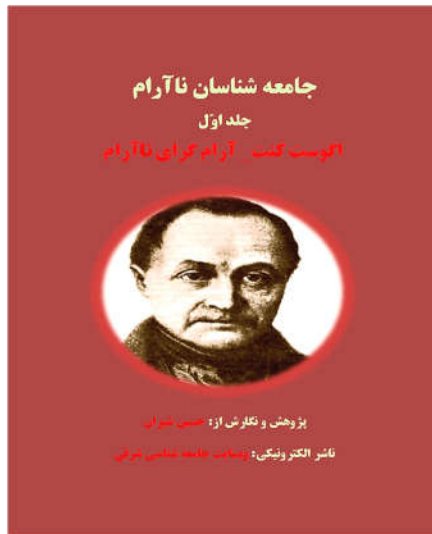
www.orientalsociology.ir/post/80

جامعه‌شناسی شرقی منتشر کرده است:

جامعه‌شناسان ناآرام

جلد اول: اگوست کنت؛ آرام‌گرای ناآرام

پژوهش و نگارش: حسین شیران



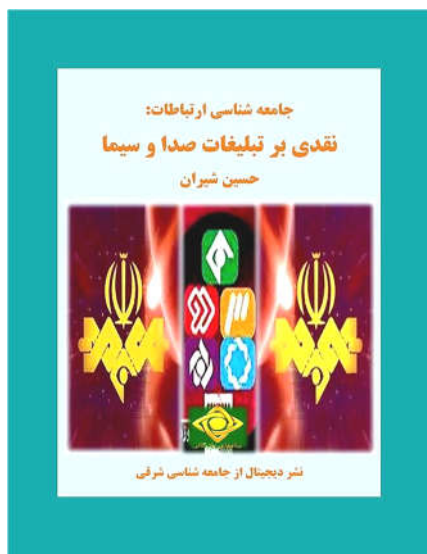
برای دانلود رایگان این اثر به بخش انتشارات جامعه‌شناسی شرقی

مراجعه کنید و یا مستقیماً از لینک زیر دانلود کنید:

www.orientalsociology.ir/post/91

جامعه‌شناسی شرقی منتشر کرده است:

جامعه‌شناسی ارتباطات:
نقدی بر تبلیغات صدا و سیما
نوشته: حسین شیران



برای دانلود رایگان این اثر به بخش انتشارات جامعه‌شناسی شرقی
مراجعه کنید و یا مستقیماً از لینک زیر دانلود کنید:

www.orientalsociology.ir/page/22

جامعه‌شناسی شرقی منتشر کرده است:

به کدام نظریهٔ اجتماعی گرایش دارید؟

ابزاری برای سنجش میزان گرایش فکری شما به نظریات

مختلف جامعه‌شناسی

ترجمه و تألیف: حسین شیران



برای دانلود رایگان این اثر به بخش انتشارات جامعه‌شناسی شرقی

مراجعه کنید و یا مستقیماً از لینک زیر دانلود کنید:

www.orientalsociology.ir/post/102

جامعه‌شناسی شرقی منتشر کرده است:

مفاهیم نوین جامعه‌شناسی

دوزبانه همراه با تلفظ واژه‌ها

ترجمه و تألیف: حسین شیران



برای دانلود رایگان این اثر به بخش انتشارات جامعه‌شناسی شرقی

مراجعه کنید و یا مستقیماً از لینک زیر دانلود کنید:

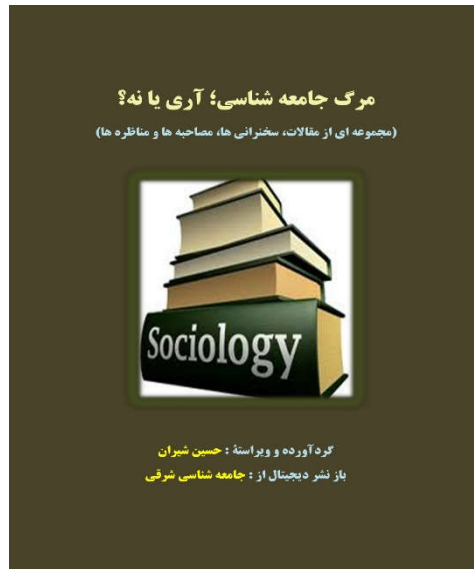
www.orientalsociology.ir/post/116

جامعه‌شناسی شرقی منتشر کرده است:

مرگ جامعه‌شناسی؛ آری یا نه؟

مجموعه‌ای از مقالات، سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و مناظره‌ها

گردآورده و ویراسته: حسین شیران



برای دانلود رایگان این اثر به بخش انتشارات جامعه‌شناسی شرقی

مراجعه کنید و یا مستقیماً از لینک زیر دانلود کنید:

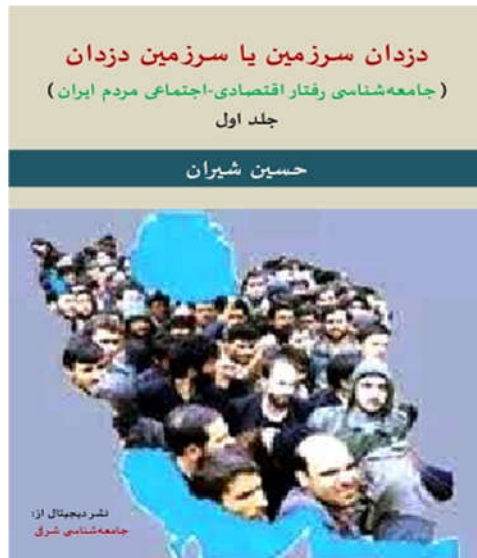
www.orientalsociology.ir/post/106

جامعه‌شناسی شرقی منتشر کرده است:

دزدان سرزمین یا سرزمین دزدان

جامعه‌شناسی رفتار اقتصادی – اجتماعی مردم ایران

نوشته: حسین شیران



برای دانلود رایگان این اثر به بخش انتشارات جامعه‌شناسی شرقی

مراجعه کنید و یا مستقیماً از لینک زیر دانلود کنید:

www.orientalsociology.ir/post/146



Oriental Sociology

By:
Hossein Shiran



www.orientalsociology.ir